

(کتاب الاملاء)

(منتخب از مشاهیر نویسندگان و ادبا)

تألیف

بیرزا عبدالعظیم خان

معلم دارالفنون و دارالمعلمین مرکزی

جلد اول

حق طبع و تحریر محفوظ

چاپ دوم

طهران ۱۳۱۰

جایزانه فردین و برادر - طهران

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(نصایح پادشاه بفرزندان)

آورده اند که ملکی بود از ملوک سلفش فرزند خلف داشت همه بسماحت
طبع و محاسن خلق موصوف چون ملک را نوبت پادشاهی منقضی گردید
و هنگام آن رسید که از این جهان بی ثبات غدار در گذرد فرزندان را
بخواند و گفت بدانید که من از جهان نصیب خویش یافتم و آنچه در ازل
مقسوم بود خوردم در زرع حسنات و ذخیره خیرات بقدر وسع کوشیدم
امروز که آفتاب بقاء من روی بمغرب فنا نهاد مرا راهی پیش آمد که از
طی آن چاره نیست اما قطع این راه بر من آسان مینماید که چون شما
فرزندان شایسته و بایسته و هنر نمای و مقبل نهاد یادگار میگذارم اکنون
از شما میخواهم که وصایای مرا در قضایای امور دنیا نگاهدارید و بدانید
که بهترین گلی که در بوستان اخلاق بشکفتد و مشام عقل از آن معطر
گردد سپاسداری و شکر گذاری است که موجب مزید نعمت و باعث افزونی
مواهب ایزد است و گفته اند سپاسدار باش تا سزاوار نیکی باشی و بردبار
باش تا ایمن شوی و داد از خویشتن بده تا داورت بکار نیاید و از خود

بهر آنچه کنی راضی مشو تا مردم دشمن نگیرند و اسراف و تبذیر از جود و سخا مشمرو بخل و امساک را از دانائی مدان و عدالت میان هر دو صفت نگاهدار و کاهلی و خامی را خرسندی بخوان که نقش عالم حدوث در کار گاه قدر چنین بسته اند که تا تو در بست و گشاد کارها میان جهد نبندی ترا هیچ کار نگشاید و گفتار با کردار برابر دار و روی حال خویش بگفتار دروغ و سخنان خلاف سیاه مگردان که دروغ مظنه کفر است و مقدمه ضلال و بحقیقت بدان که آن عیب و نقص که از يك دروغ بنشیند بهزار راست بر نخیزد و تا توانی با دوست و دشمن طریق احسان و عاطفت پیش گیر تا در دوستی بیفزائی و از عداوت و خصومت بکاهی.

(گوسفند و گرك)

وقتی گرگی در بیشه وطن داشت و روزگار در خصب و نعمت میگذشت روزی در حوالی شکارگاهی که حوالنگاه رزق او بود بسیار بگشت و از هر سو کند طلب بینداخت و مترصد بود که صیدی در کند افکند ولی میسر نگردید و آن روز شبانی بنزدیک موطن او گله گوسفند میچرانید گرك از دور نظاره میکرد و از گله بجز گرد و غبار نصیب نظر و حظ بصر نمی یافت شبانگاه که شبان گله را از صحرا بطرف خانه راندی گوسفندی باز پس داند گرك طمع در بست و آهنگ صید او کرد گوسفند چون خود را در انیاب نوائب و ینبجه حوادث و مصائب اسیر دید دانست که وجه خلاص جز بلطف احتیال نتوان یافت در حال گرك را بقدم تهوّر و تجاسر استقبال کرد و گشت مرا شبان نزد تو فرستاد و پس از عرض ثنا و تقدیم

مراسم اخلاص پیغام داد که امروز از طرف تو ما را هیچ زحمتی و آسیبی نرسیده اینک ثمره آن نیکو میرتی و آزرمی که در حق ما داشتی مرا مهیا و مهنا پیش چشم مراد تو نهاد تا ساز غنا بر کشم و سماعی خوش آغاز نهم تا ترا از نشاط و انبساط آن بوقت خوردن من غذائی که بکار بری فوق را موافقتر آید. گرك فریفته گفتار او شد و فرمود که چنان کند گوسفند از پرده درد واقعه و سوز حادثه چنان آهنگ بر آورد که صدای او بگوش شبان رسید چوبی بر داشت و بسراغ گرك آمد و آتش یأس و حرمان در خرمن تمنای او زد. گرك با کمال نومیدی فرار کرد و از اهمال کاهلانۀ خویش پشیمان گردید.

✽ بوزر جمهر ✽

آورده اند که وقتی کسری بر بوزر جمهر خشم گرفت و او را در موضعی تنگ و تاریک محبوس گردانید و فرمود تا دست ویای او را باهن محکم ببستند و جامه های ضخیم و خشن بر وی بپوشانیدند و هر روز دو قرص جوین و کوزه آب و وظیفه و راتبه او ساختند و موکلانرا مأمور نمود که منتظر و مترصد باشند و هر چه بر زبان آرد استماع کنند و باوی تقریر نمایند تا چیزی از گفته های او ضایع نماند. بوزر جمهر مدتها در زندان بماند و کلمه بر زبان نراند و نوشیر و آن فرمود جماعتی از ندما که باوی اختصاصی داشتند نزدیک وی روند و در آنچه میان ایشان رود شرایط اصفا بجا آورده تقریر و قلمیر باوی تقریر کنند چون بنزد وی رفتند گفتندای حکیم دانشمند در چنین واقعه سخت که ترا می بینیم و موجب چیست که

جثه و رتک روی و قوت جسم تو همچنان برقرار است و هیچ ضعف و قوتوری در قوی و حواس تو راه نیافته گفت من معجونى تریب دادم آمیخته از شش جزو هر روز مقداری از آن میخورم و اقتدار مزاج من بسبب آن باقی میماند گفتند ای حکیم صفت آن دوا را با ما بگوی شاید در موقع ضرورت بدان حاجت افتد گفت: جزو اول آن وثوق و اطمینان بفضل باری است که بهمه حال دستگیری و معاونت خود از درماندگان دریغ ندارد. دوم آنکه در وقت مصیبت اضطراب و جزع و ضجرت و قلق مفید نباشد سوم صبر که متحین را در هنگام سختی داروئی نافع است. چهارم آنکه اگر صبر نکنم چکنم زیرا چون دست بحیله و وسیله زنم که از این ورطه خلاص یابم دور نیست که کسی مرا در آن یآوری نکند. پنجم آنکه میاندیشم که بلائی تواند بود سخت تر از این که من در آنم. ششم آنکه امید میدارم که ساعت تا ساعت فرج نزدیک باشد.

(پادشاه یمن)

آورده اند که در دارالملک یمن پادشاهی بود فروغ صبح عدالت از جبین او باهر ولعمه نور لصف بر چهره احوال و ناصیه اعمال او ظاهر روزی بر حاجبی متغیر گردید و خانه بروی زندان ساخت بیچاره حاجب تاب نظر پادشاه نداشت و رفتن از آن شهر نیزه صلحت روزگار خود نمیدید بالضروره در گوشه کاشانه نشسته گاهی بر اضطراب کار خود بگریستی و زمانی از بوالعجیبهای حوادث و نوائب روزگار بپنخندیدی عاقبت از قلت مال و کثرت عیال بجان آمده اندیشید که خود را بنظر پادشاه رساند یا گردن بتیغ سیاست زند باسر بافسر قبول ما کرد تا آنکه

ضیافتی عظیم داشت و بار عام بود حاجب اسبی و جامه عاریت کرده بر نشست و بدرگاه سلطان آمد شاه در مجلس نشسته و با مهمانان مباحثت در پیوسته چون حاجب را بدید نهخواست بایذاء و آزار او پردازد و مجلس عیش را متغص سازد. حاجب چون طراوت و انبساط او را بر قرار یافت گرم بکار در آمده دامن خدمت بر کمر استوار کرد و بکار مشغول گردید و در موقع فرصت طبقی زرین در رهود شاه آن حرکت را مشاهده نمود و دانست که ضیق معیشت و عسرت امور زندگانی او را بدین عمل باعث آمد. شامگاهان چون خوانسالار اوانی و ظروف طلا را تعداد نمود یکی از طبقهها را کم دید خواست غلامان را در معرض زجر و تعذیب آرد سلطان ویرا طلبید و گفت دست از آزار این بیچارگان بردار آنکه طبق را برده است باز نخواهد داد و آنکه دیده است باز نخواهد گفت. حاجب يك سال از قیمت آن معاش نمود و سال دیگر در وقت بار عام حاضر گردید پادشاه ویرا طلبیده آهسته گفت مگر پول طبق را تمام خرج کردی که باز بدینجا آمدی. حاجب روی بر زمین نهاد سلطان وی را نوازش نمود و شغل سابق بوی تفویض فرمود.

(خسرو و مرد زشت صورت)

شنیدم که وقتی خسرو را نشاط شکار برانگیخت و بصحرا بیرون شد چشمش بر مردی زشت روی آمد قباححت منظر و لقای منکر او را بفال فرسخ نداشت بفرمود تا او را از پیش موکب دور کردند. مرد اگر چه در صورت قبحی داشت ولی بجمال محاسن خصال هر چه آراسته تر بود نقش از روی کار باز خواند و باخود گفت خسرو در این پرگار عیب خود

1981

نقاشی کرده است و ندانسته است که در کار گاه فطرت يك سرسوزن سهو و خطا نباشد من او را از موضوع این غلط متنبه و آگاه کنم تا بداند که قرعه این فال بنام او گردیده است و حواله او بمن افتاده . چون خسرو از شکار گاه باز آمد اتفاقاً همان جایگاه رسید از دور آواز بر آورد که مرا ستوالی است در پرده نصیحت اگر یکساعت خسرو عنان عظمت کشیده دارد و از ذروه کبریا ئی قدمی فروتر نهد و بسمع قبول اصغاء فرماید از فایده خالی نباشد خسرو عنان عزیمت باز داشت و گفت بیا تا چه داری گفت ای ملک تماشای شکار ت چگونه بود ؟ گفت هر چه بر ادتر و نیکوتر گفت از هیچ جانب خبری نا موافق شنیده گفت نه گفت از این خیل و خدم که در رکاب تو اند هیچیک را از حوادث آسیبی رسیده ؟ گفت نی . گفت پس مرا بدان خواری و اهانت چرا دور فرمودی گفت زیرا که دیدار امثال تو بر مردم شوم گرفته اند گفت بدین حساب دیدار خسرو بر من شوم افتاد نه دیدار من بر خسرو . خسرو از نهایت دانش و انصاف جواب او پسندید و عذر ها خواست .

(ماهیخوار)

آورده اند که ماهیخواری بود سالخورده و قوت حرکت و نشاطش در تنزل و انحطاط آمده و دواعی شکار کردن فتور پذیرفته يك روز مگر غذای یافته بود از گرسنگی بی طاقت شد هیچ چاره ندانست جز آنکه بکنار جویبار رود و مترصد بنشیند تا از کدام جهت صیدی از سوانح غیب در دام مراد اندازد ناگاه ماهی بر او بگذشت او را نترسد و دردمند یافت توفقی نمود و تلافی در پیرش از صورت حال او بکار آورد . ماهیخوار گفت چون سفینه

عمر من بقراب فنا نزدیک گردید و آفتاب امل بر سر دیوار فوات رفت مرا جز طاعت و انابت هیچ روی نیست . هنگام آن است که بعد از تقاعد های گذشته قیام نمایم امروز بقیّت آن آمده ام تا از ماهیان این نواحی که بار مظلّم ایشان برگردن من مانده استحلّالی کنم تا هم ایشان بدرجه مشوّبت عفو در رسند و هم ذمه من از قید گناهان آزاد گردد . ماهی چون این فصل بشنود بسته دام خدیعت او گشت . گفت اکنون مرا چه میفرمائی ؟ گفت این فصل که از من شنیدی بماهیان برسان و این سعی دریغ مدار تا ایشان از تعرّضات من فارغ و ایمن در مساکن خود بنشینند و ترا نیز فایده امن و راحت در ضمن حاصل آید ماهی نزدیک رفت تا اورا سوگند دهد که بدین حدیث وفا نماید و اطمینان در صدق این قول بیفزاید ماهی خوار سر فرود آورد و او را از میان آب بر کشید و طعمه خود ساخت .

(سه ماهی)

آورده اند که در غدیری از راه دور و از گنریان و تعرّض ایشان مصون سه ماهی بودند دو حازم و یکی عاجز قضا را روزی دو صیاد بر آن بگذشتند با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیاورند و هر سه را بگیرند . ماهیان این سخن بشنودند آنکه حزمی داشت و بارها دستبرد زمانه جافی و شوخ چشمی سپهر غدار دیده بود و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شد مسبک روی بکار آورد و از آن جانب که آب آمدی بر فور بیرون شد . در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب غدیر محکم بستند آن دیگر که تحرّزی داشت و از پیرایه خرد عاطل نبود و از خبرت و تجربه بی بهره با خود گفت غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد اکنون وقت

حیلت است هر چند تدبیر هنگام بلا بیشتر فایده ندهد و از ثمرات رأی در وقت آفت تمتعی زیادت نتوان یافت با اینهمه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع مکائد دشمن تأخیر صواب نبیند وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است پس خود را مرده ساخت و بر روی آب میرفت صیادان پنداشتند که مرده است او را پینداختند و او خویشتن بحیله در جوی افکند و جان بسلامت برد و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود چپ و راست میرفت تا گرفتار آمد.

✽ رای هند و ندیم ✽

آورده اند که رای هند را ندیمی بود هنرمند که هنگام محاوره در دردامن روزگار نمودی و هر دو ظرف زمان و مکان بظرافت طبع او پر بودی. روزی در میان حکایات از نوادر و اعاجیب بر زبان او گذشت که من مرغی دیدم که سنک تافته فرو خوردی. ندماء مجلس جمله بر این حدیث انکار کردند و هر چه بپراهین عقل جواز این معنی مینمود که آنچه از سر خواص در جواهر و اعراض مستودع آفریدگار است جز و اهب صور کسی نداند مفید نمیافتاد با خود اندیشه کرد که حجاب این شبهت از پیش دیده افهام جز بمشاهده حس بر نتوان داشت همان زمان از مجلس شاه بیرون آمد و روی بصوب بغداد نهاد و مدتی دراز منازل و مراحل و مضایق و مهالك می سپرد تا آنجاییکه رسید که شتر مرغی چند مستاصب خویش گردانید و سوی کشور هندوستان باز گردید چون بخدشت پیوست رسم دعا و ثنا اقامت کرد رأی سبب غیبت پیرسید گفت فلان روز در حضرت حکایتی بگفتم مصدق نداشتند و از آن استبداعی بلیغ رفت نخواستم

که **هین گزافگوی باد** پیمای باشم و دامن احوال من بخت دروغ آلوده شود برخاستم و ببغداد رفتم تا بدرقه اقبال شاه و مدد هم او بمقصد رسیدم و با مقصود باز آمدم تا آنچه از من بخر شنیدند بعیان بینند و نقشی که در آئینه عقل ایشان مرسم نمیشد از نخته حس بصر برخوردارند رای گفت مردی که بحیله خرد آراسته باشد جز راست نکوید و لکن سخنی که در اثبات آن عمر یکساله صرف باید کرد نا گفته اولیتر.

✽ راسو و زاغ ✽

آورده اند در مرغزاری که عطر ریاحینش مشام جان را معطر ساخته و نضارت اشجار و طراوت ازهارش گوی سبقت از گلستان ارم ربوده زانگی بر سر درختی آشیان کرده بود. روزی راسویی در آن نواحی بگذشت چشمش بر آن مقام افتاد از عطا لعه و نظاره آن خیره بماند همان جایگه خیمه اقامت بزد و دل بر توطن نهاد زاغ را از نشستن او دل از جای برخاست و اندیشه مزاحمتش گرد خاطر بر آمد و گفت اکنون باید در طریق راندن این خصم و بستن ابواب اقامت او از پیرامن این وطنگاه که محصول امانی و نتیجه عمر و زندگانی من است بکوشم و هر که را دفع دشمن ضرورت شود اول قدم در راه انبساط باید نهادن و باب تالف و تعطفی باز گشودن تا اندازه ضعف و قوت او شناخته گردد. بدین اندیشه از درخت فرو پرید و بتزدیک راسو رفت و سلام کرد و تحیتی بآزرم و تواضع بگفت راسو اندیشید که این زاغ بید گوهری و ناپاک محضری و لئیم طبیعی موصوف است و ما همیشه با یکدیگر دندان خصومت افشرده ایم و سبیل مناقضت در پیش آمده همه اغراض سپرده و بیدار یکدیگر ابتهاج

تموده ایم و الفت از جانبین صورت پذیرفته لاشک بعزیمت قصدی و سکا لش کیندی آمده باشد. اگر من از شرایط احتیاط و مواظبت غافل بمائم فردا که تدابیر او بر من کارگر آید انتباه من بعد از آن سود ندارد طریق آنست که حالی دست و پایی قدرت او را از قصد خویش فرو بندم پس از جای بچست و چنگال در پروبال زاغ استوار کرد.

(سلطان محمود غزنوی)

آورده اند که سلطان محمود در ایام جوانی و موسم نشاط و کامرانی باغی ساخت چون روضه رضوان دلگشای و مانند بهشت برین بهجت فرای از نزهت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و نضارت رشک گلستان ارم.

بر افروخته هر یکی چون چراغ	بسی گل شکفته در اطراف باغ
صبا عطر بیز و هوا مشکبوی	ریاحین دمیده بر اطراف جوی
گیاهش ز سوسن زبان تیزتر	درختش ز طوبی دلاویز تر

چون آن باغ با تمام رسید پدر خود ناصرالدین را ضیافتی کرد و در آن ضیافت انواع تکلفات و ترتیبهای پادشاهانه بساخت سلطان محمود پدر را گفت این باغ در نظر انور چگونه مینماید. گفت این باغ دلگشای و غم فرسایست و اشجار و ازهار آن در غایت لطافت و طراوت اما هر کس از بندگان دولت و معارف و اعظم این خطه اگر خواهند مثل آن توانند ساخت و چنین بساطی توانند انداخت. پادشاهان باید باغی سازند که دیگر اثری مانند آن میسر نشود و در آن نهالی نشانند که میوه آن در باغی دیگر بهم نرسد. سلطان گفت آن باغ کدام تواند بود. گفت باید در بوستان

فضل و نیکوئی امثال و اخیار و افاضل و ابرار نهال تربیت و احسان غرس نمایند تا ثمره از آن حاصل آید که دست تطاول روزگار را در آن تصرفی نتواند بود. و طیش خریف و سرمای اسفند طراوت آن نتواند بود. سلطان همیشه نصایح پدر خود را در خاطر داشت و از نکوئی و احسان در حق فضلاء و دانشمندان ذره فرو نگذاشت.

(نصیحت و حکمت)

حکما گفته اند هر که بزبور عقل و کیاست و پیرایه فهم و فراست آراسته است باید از هشت کس حذر کند: اول آنکه نعمت منعمان را سبک و خوار دارد دوم آنکه بی موجب و علتی در خشم شود سوم آنکه بعمر دراز مغرور شود و خود را از رعایت حقوق مستغنی پندارد چهارم آنکه راه غدر و زرق پیش او گشاده و سهل نماید پنجم آنکه بناء کار خویش بر تقلب و خیانت نهد نه بر راستی و دیانت ششم آنکه متابعت هوی و هوس قبله دل سازد هفتم آنکه بی سببی در مردم بدگمان گردد هشتم آنکه بقلت حیاء معروف گردد و بشوخی و وقاحت مذکور. و بر هشت کس اقبال نمودن فرض است: اول آنکه شکر احسان بر خود لازم شمرد دوم آنکه عقد عهد او بحوادث روزگار و هن نپذیرد سوم آنکه تعظیم حقوق ارباب تربیت واجب بیند چهارم آنکه از غدر و فجور پرهیزد پنجم آنکه باذیال شرم و صلاح تمسک نماید ششم آنکه در حال خشم و غضب بر خود قادر باشد هفتم آنکه بهنگام طمع سخاوت ورزد هشتم آنکه از مجالست و مصاحبت اهل فسق پهلوی نهی کند و در معاشرت اصحاب صلاح و دیانت و ارباب سداد و امانت سعی واجب بیند.

(فوائد کم آزاری)

حکما گفته اند بر آزار و تعدیب نوع خود اقدام روا ندارند مگر جاهلانی که میان خیر و شر و نفع و ضرر فرق نتوانند کرد و بحکم حمق خویش از عواقب اعمال غافل باشند و نظر بصیرت ایشان بخواتم کارها کم تواند رسید که علم اصحاب ضلال از ادراك مصالح بر اطلاق قاصر است و حجاب جهل احراز سعادت را مانعی ظاهر و خردمند هر چه خویشتن را نپسندد در باب همچون خودی چگونه روا دارد و بیاید دانست که هر بد کرداری را پاداشی است که هر آینه بار باب آن برسد و بتأخیری که در میان افتد مغرور نباید شد که آنچه آمدنیست نزدیک باشد اگر چه مدت گیرد. و اگر کسی خواهد که بد کرداری خویش را بتلیس و تمویه پوشیده دارد و بزرق و غدر خود را در کسوت نیکوکاران جلوه کند چنانکه مردمان بروی ثنا گویند بدین وسیله نتایج افعال ناپسندیده هرگز از وی مصروف نگردد و ثمرات خبث باطن هر چه تمامتر بیاید آنگاه پند گیرد و باخلاق حسنه گراید. پس بر مردمان عاقل واجب است تا توانند در کسب حسنات و خیرات سعی وافق کنند و همراهی و مساعدت خویش از مستحقان دریغ ندارند تا در دو جهان رستگار گردند.

(خروس جهانندید)

گویند خروسی بود جهانندیده و بس دامهای حیل و تزویر دریده روزی در حوالی قلعه بتماشای مرغزاری میگشت در این اثنا بانگی بلند کرد. روباهی صدای وی بشنید طمع بروی غالب گردید و با حرص و

آزی تمام میدوید تا نزدیک خروس رسید خروس از وحشت و بیم بردیوار
جست . روباه گفت چرا از من میترسی . من این ساعت در این حوالی
میگشتم تا ناگاه بانگ نماز تو استماع نمودم از نعمات حنجره تو دل
در حجره سینه من طپیدن گرفت و ذوق دیدار و مواسلت تو مرا
بدینجا کشانید اینک بر عزم این تبرک آمدم تا برکات انفاس تو دریابم و لحظه
بمجاورت و مجاورت تو بیاسایم . و نیز ترا مطلع سازم که پادشاه وقت منادی
فرموده است که هیچ کس نباید بر کسی ستم روا دارد یا اندیشه جور و آزار
در خاطر گذارد تا از اقویا برضعفا دست تطاول دراز نبود و هیچ زبردستی
بچنگال قهر عیش زیر دستان را منحصص نکند . چنانکه کبوتر هم
آشیانه عقاب و میش همخانه گراک گردد . شیر در بیشه متعرض شغال نگردد
و یوز دندان طمع از مذبح آهو بر کند اکتون وقت است که از میان
من و تو وحشت بر خیزد و الفت و مؤانست جای آن گیرد در این
میان سگی قوی هیکل از دور نمایان گردید روباه بغایت مضطرب گردید
سراسیمه بهر طرف مینگریست مگر بجائی متحصص نواند شد . خروس
گفت بیا تا بنگریم که این حیوان چیست . روباه گفت این سگ تازی
است و مرا از لقای او خر می نباشد . خروس گفت نه تو گفتی که
منادی از عدل پادشاه ندا در داده که کسی در حق کسی ستم ننماید .
روباه گفت آری اما امکان دارد که این سگ آنرا نشنیده باشد
بیش از این مقام مکث و توقف نیست از آنجا بگریخت و بسوراخی
فروشد .

❖ زغن نادان و ماهی زیرک ❖

آورده اند که زغنی در صحرائی مقام داشت چند روز گذشت تا از مور و ملخ و حشرات که طعمه و قوت او بود هیچ نیافت که بدان سدّ جوع کند و نائره گرسنگی را خاموش سازد و تسکینی دهد بهر حيله و وسیله متوسل گردید سودمند نیفتاد و صیدی بدست نیاورد. يك روز بطلب روزی برخاست و بکنار جویباری که در آن نواحی بود چون سیادی مترصد بنشست تا از شبکه ارزاق شکاری در افکند. در این اثناء ماهی از پیش او بگذشت زغن فی الحال برجست و او را بگرفت. ماهی زبان بتضرع و زاری بر گشاد که از خوردن جثه خرد و حقیر من ترا چه سیری حاصل گردد و چه تمتعی خواهی برد. اگر سخن مرا بسمع قبول اصغاء کنی و بجان امان دهی هر روز موظف ده ماهی فربه و قوی در همین موضع میگذرانم تا یکایک بگیری و موافق دلخواه بکاربری و اگر وائق نمیشوی و بقول مجرد مرا مصدق نمیداری و مطمئن نیستی مرا سوگندی مؤکد ده که آنچه گویم در معرض عمل آرم زغن را حرس و طمع بر طبع مستولی گردید منقار از هم بگشاد که وی را سوگند دهد ماهی در آب افتاد و خود را بحیلت از خطر مستخلص گردانید این افسانه از بهر آن آوردم تا مقرر گردد که هر که از غایت حرص و شره بی اندیشه و تأمل در کاری خوض کند و فائحت آن با خانمت برابر نکند ضرورت در ورطه ندامت افتد و دچار خسران و غرامت گردد.

(بایع و مشتری)

شنیدم که در عهد شهریار باندا انوشیروان عادل که صیت عدالت و
صفتش بسیط زمین را فرو گرفته و آوازه جهانگیری و کشور داریش باقطار
و اقطاع جهان رسیده فقیری بزحمت و مشقت زندگی میگذاشت و برای
مقام مسکن و منزلی نداشت تا پس از مدتی بجهد و رنج بسیار جزئی
تقدینۀ فراهم آورد و قطعه زمینی ابتیاع کرد اتفاقاً در اثناء حفر زمین
حفره پر از سیم و زر پدیدار گردید فقیر امین شتابان بجانب فروشنده
روان گردید و او را از کیفیت واقعه مستحضر و آگاه گردانید که بیا و
مخزن سیم و زر را که بتو متعلق است متصرف شو فروشنده از قبول آن ابا
و امتناع نمود که من روزیکه زمین را بتو فروختم چشم طمع از هر چه
در آن بود بردو ختم هر چه یابی از آن تست و مرا هیچگونه حق تصرفی در
آن نیست باری مشتری هر چه در رد گنج اصرار نمود بایع از قبول آن
استنکاف کرد عاقبت کار از محاوره بمخاصمه انجامید و قصه گنج بسمع
انوشیروان رسید باحضار ایشان امر فرمود و از این درستی و دیانت آنان
را تحسین و آفرین بسیار کرد و گفت صلاح آنست که این دفينه را
بالمناصفه قسمت کنید و هریک حصه خود برگیرید ایشان باز بر امتناع
خود الحاح نمودند انوشیروان گفت آیا خداوند متعال بشما فرزندی عطا
کرده یا از این نعمت محرومید یکی گفت پسری دارم و دیگری از دختر
سخن بمیان آورد پادشاه ساسانی فرمود تا میان آن دختر و پسر عقد نکاح
جاری کردند و گنج را بایشان تسلیم نمودند که راحت و شادکامی فرزندان
موجب تسلی و خوشدلی پدرانست .

(وظائف ما نسبت پدر و مادر)

ای فرزند بدان که پدر و مادر تو سبب نیکی و اصل تربیت نفس تو باشند چون در حق ایشان مقصر باشی و شرائط و وظائف فرزندی را مرعی و منظور نداری بحقیقت سزاوار هیچ نیکی نباشی و شاید نام آدمی بر تو نهند و در زمرهٔ جوانمردان بشمار آرند ای فرزند با پدر و مادر چنان باش که توقع داری فرزندان تو با تو چنان باشند کسانی که پدر و مادر را حرمت و آزرده بیش دارند بخشنودی و رحمت خداوند متعال نزدیکتر باشند زینهار تا همت بر عقوبت مصروف نداری و پای از طریق طاعت و رضای آنان بیرون نگذاری که سعادت دارین در طلب رضایت ابویں است پدر و مادر را بر ما حقوق بسیار است که هر چه بکوشیم از عهدهٔ شکر گذاری بیکی از هزار بر نیائیم ما را در دامان محبت و رأفت و شفقت خویش پرورده و اسباب راحت و رفاهیت ما را از هر حیث فراهم آورده چه بسا شبها که خواب خوش را بر خود حرام نموده و بمواظبت و پرستاری ما مشغول گردیده اند در نتیجهٔ زحمات ایشان است که ما میتوانیم بتحصیل علم و ادب نائل شویم و بمقام ارجمند دانش فائز گردیم آنانکه قدر ولینعمت حقیقی خویشتر ندانند و حق احسان بیکران ایشان را ضایع و مهمل گذارند از تعهد و تنفد احوال آنان غفلت روا دارند و پیشهٔ بیوفائی و غداری پیش گیرند هرگز روی سعادت نبینند و بخسران و حرمان دنیا و عقبی دچار گردند.

(مناظرهٔ رأیت و پرده)

آورده اند که وقتی مابین رأیت و پرده مناظره اتفاق افتاد رأیت که از صدمهٔ آفتاب سوزان و غبار بیابان بغایت فرسوده و از مشقت سفر دی نیاسوده بود با پرده بطریق عتاب گفت: من و تو هر دو بندهٔ یک درگاه و خدمتگذار یک پادشاهیم من هیچگاه از زحمت و تعب نیاسایم و در سفر انواع هول و خطر تحمل نمایم حصارهای محکم و حصنهای حصین بگشایم و مصائب و متاعب پیکار را با عزمی راسخ و استوار استقبال کنم پیوسته خصمان قصد هلاکم کنند و برای افکندن انواع حیل بکار برند درازاء اینهمه خدمت و مجاهدت و مقاسات شدائد و نوائب عزتم ندارند و احترامم نگذارند ولی تو که نه معرکهٔ پر خطر کار زار دیدهٔ و نه رعد کوس دلاوران شنیدهٔ نه رنج سفر کشیده و نه گرد میدان نبرد چشیدهٔ روزگاری بفراغ و آسودگی بسربری و بانواع نعم محظوظ و بهره مند باشی با بندگان نیکخو قرین و با کنیزان ماهر و همنشین گرد و خاک بمالیمت از رخسارت بیفشانند و در مواظبت و پرستاریت مبالغت نمایند. پرده در پاسخ گفت ای رفیق تو در این عقیده بخطا رفته و بیهوده چنین خشمگین و آشفته و ندانی که بعزت و حرمت از من بیشی و بجاه و منزلت پیش تو علامت استقلال ملت و امارت عظمت و جلال کشوری دلیران آزاده و جان بازان غیور بمحافظت همت گمارند و در راه خدمت و حراست از بذل جان خود دریغ ندارند نو در پناه حمایت گروه وطن پرستان و جان نثاری و من دستخوش

مشتی تن پروران و جنایتکاران که جز بتملق سخن نگویند و راهی جز راه خیانت و نادرستی نیویند ترا با من چه مشابَهت و مناسبت است تو سر فخر و شرف بر آسمان افراشته و من گردن چاکری و بندگی بر آستان گذاشته ای رایت برو و من بعد قدر خویش بدان و عیب بر من خشم مگیر و عتاب مران .

❀ عقاب مغرور ❀

روزی عقابی مغرور که از جور دور روزگار غدار و سپهر مکار بیخبر بود بر تخته سنگی نشسته چون گرسنگی بر وی مستولی و غالب گردید بطمع طعمه و قوت پر و بال بیاراست و بهوا برخاست همینکه قدری صعود نمود و جهان را در زیر بال و پر خویش مشاهده کرد کبر و غرور آغاز کرد که من شاه مرغانم و بهتر و برتر از جمله آنان اگر موری در نه چاهی حرکت نماید در نظرم عیانست و چون پیشه بر روی گیاهی بجنبید در چشم نمایان هیچیک از مرغان عظیم الجثه از شاهباز و کرکس و سیمرغ و ققنس چون من طیران نتوانند و جرات و بارای رقابت و همسری ندارند عقاب مغرور در این گرفتار بود و بمعجب و خود پسندی گرفتار که ناگهان صیّادی سخت کان او را هدف ساخت و تیری جانسوز بطرف وی بینداخت آن تیر بر بال عقاب رسید و از اوج افلاک بحضیض خاکس کشید بیچاره چون ماهی بر خود میطپید و بر خاک میغلطید و از این معنی بغایت متعجب بود که از قطعۀ چوب و آهنی این جنبش و یرش چگونه حاصل گردید و او را از ذرّۀ غرور و عزّت بخاک خواری و محنت کشید چون بنظر دقت در آن تیر نگریست یکی از پره‌های

خود را در آن دید آهی سرد از دل پر درد بر آورد و با نهایت حسرت و ضجرت و تأسف گفت: زهی تیره روزی و بدبختی پر و بالی را که بدان بر خود می بالیدم و سبب مزیت و برتری خویش می پنداشتم مرا بورطهٔ هلاک انداخت و بدین صدمه و مشقت دچار ساخت از دست که بنالم که بالم موجب وبالم گردید و از بیگانه چگونه شکایت کنم که این آسیب و خطر از آشنا مرا رسید. ما باید از این افسانه پند گیریم و بنظر عبرت در آن بنگریم هرگز گرد غرور و پندار نگردیم و طریق سعادت را در تواضع و حسن اخلاق دانیم.

✽ وزیر خوب ✽

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که هر که را خدای عز و جل پادشاهی و یا امیری و یا بزرگی دهد و بدو نیکوئی خواهد او را وزیر راستگوی و نیکمرد دهد که اگر از خیر امت و عدل و احسان چیزی فراموش کند او را یاد دهد و اگر یاد داشته باشد بدانش یاری دهد و جملهٔ حکما چنین گفته اند اگر چه پادشاه بس داهی و کاردان و قاهر و غالب باشد او را از وزیر کافی ممیز عالم کاردان خدای ترس چاره نباشد چنانکه کالبد بی جان زنده نباشد ملک بی وزیر پاینده و با رونق نباشد و پیغمبرانی که مرسل و پادشاه بوده اند و وحی بر ایشان متواتر منزل بود ملک بی وزیر نداشتندی و از پادشاهان لشکر کشیدن و ملک گرفتن و بخشش و بزم و رزم کردن آید اما کاردانی ولایت و جمع کردن خزائن و فراهم داشتن لشکر و نصب کردن عمال و باز چستن حساب

و عرض خواستن اجناس کارخانه ها و احصا فرمودن اسب و استر و دیگر مواشی و باز طلبیدن لشکر و مواجب دادن خیل و حشم و کار داران و آسوده داشتن رعایا و تفقد کردن اهل صلاح و مشاهرات و وظایف دادن ایشان و تعهد کردن بیوگان و ایتام و تربیت کردن علما و نظام اهل عالم و رونق و ترتیب دوا برین و پرداخت کار اهل معاملات نعلق بوزرا دارد

(نصیحت)

ای فرزند باید که دوستان و یاران و قریبان و هم نشینان تو که در امور از ایشان استعانت طلبی و با ایشان طریق موالات و مخالفت سپری و قاعده مصادقت و موافقت ورزی اهل عفاف و مروّت و سداد و فتوّت باشند که منهل مصافات ایشان از شوائب کدورت و مخالفت مصفی باشد که اگر از تو منفعتی یابند ترا در آن مشکور دارند و اگر نفعی از ایشان بمو رسد خود را بدان در ذمت تو حقی ثابت نگردانند که اگر در مجازات آن از قبل تو تأخیری افتد متردد گردند بلی دوستی بی ریت باشند و محیی از رابطه و واسطه طمع و غرض مبرا و معرّی .

ای پسر اگر وقتی در امور دنیاوی مغلوب گردی باید که بهیچ حال در امور آخرت مغلوب و مغبون نباشی . اگر تو را مال نباشد که در حقّ دستان مخلص خویش افضال و انعام کنی و طریق عطا و سخا سپری و با کسانی که بمو متوسل و متصل باشند احسان و مبرّت نمائی باید که از پیرایه خلق نیکو و حلیت سخن خوش و زینت رفیق و حسن معاشرت عاطل نباشی که هر که بزبور محاسن اخلاق متعلّی گشت از ارباب سداد و اهل خیر محفوظ گردد و تردیدت فاسقان و اصحاب فجور

نیز محبوب بود و دوستی او در ضمائر و خواطر عموم مردمان راسخ و مستحکم گردد.

* (عدالت) *

پادشاه باید که بر رعیت نیک مشفق بود و بر طریقت عدل کردن ملازمت نماید شافعی در نصیحتی که هرون الرشید را میکرد گفت بدان خدائیکه مبدع کائنات است که هیچکس را برده کس حاکم نکند الا که روز قیامت آنرا می آورند هر دو دست او بر گردن محکم کرده هیچ چیز آن بند را نگشاید الا عدل او در حکایت میآید که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بجوار رحمت حق انتقال کرد یکی از صحابه در آن اندوه و تألم شب در کوفه میگردید و قطرات عبرات بر رخساره خود میبارید در انشای تلاطم امواج احزان و تراکم اسباب حرمان آواز شنید که ای خدا انتقام از علی بستان آن صحابی را از آن سخن شکفت آمد پس نزدیک آن مجوزه شد و گفت چرا چنین سخن گفתי پیر زن گفت که هر روز علی بیامدی و نان و آنچه مایحتاج آن باشد بیاوردی و یک سبوی آب اکنون سه روز است که نیاورده و اتفاق چنان افتاده که از شهادت حضرت تا آن ساعت سه روز بود پس آن صحابی آن مجوزه را از آن حال و واقعه خبر داد بایکدیگر در آن ماتم و اندوه موافقت کردند پس معلوم شد که سعادت در جهانی پادشاه در عدل بسته است.

☆ (علاءالدین تغش) ☆

چون مسند پادشاهی بجز اقبال او مزین شد و پادشاهان جمله مسخر و مطیع او شدند مؤید از جانب خراسان نمرّد نمود و با لشکر تمام و عدت بسیار قصد حضرت خوارزم کرد چون هر دو لشکر یکدیگر رسیدند در يك لحظه حق بر باطل غلبه کرد رایات خصم منکوس بلکه مدروس شد و مؤید گرفتار شد و چون او را سیاست فرمود باقی حشم را رحمت نمود و همه را در کنف رحمت و حریم امان آورد و دست تعدی و تعرض از جانب ایشان کوتاه فرمود و در عفو فرمودن بعد قدرت که از صفات الهی است قدم صدق و قوت عزیمت و طهارت عقیدت جهانیانرا ظاهر گردانید بعد از آن با لشکر خطا که جمله لشکر اسلام از ایشان عاجز شده بودند مخالفت ظاهر فرمود بعزم صحیح و اعل فسیح در ابطال رایات و اظهار تلبیسات ایشان جد نمود تا حق سبحانه و تعالی بیمن همت پادشاهی و صدق عزیمت ملکانه او دمار از جمع کفار بر آورد و ضعف و زرق ایشان بواسطه جرأت و قوت او بر عالمیان آشکارا گردید لاجرم اکنون ملوک اطراف بدین بارگناه استعانت میکنند و هر چه ممکن باشد از توسل کردن و عرض بندگی و اخلاص خود نمودن حيله می سازند و جمیع کفار فوجاً بعد فوج در دین خدای تعالی در آمدند و بامارات ظاهر و بینات باهر روشن شده است که تا اندک روزگار آثار لشکر کفار نماند و جهان بنور ایمان منور شود و آثار مساعی پادشاه اسلام تا قیام قیامت باقی ماند ایزد تعالی برکات جد و اجتهاد پادشاه عادل مجاهد غازی در قمع کفار و قلع فجار بروزگار او رساناد.

❁ نصیحت ❁

پادشاهان که مشفق درویشند نگهبان دولت و ملک خویشند بحکم آنکه عدل و رأفت خداوند مملکت موجب امن و استقامت مر رعیت راست و عمارت و زراعت بیش اتفاق افتد و نام نیکو و آوازه ارزانی باقصای عالم رود و بازارگانان و مسافران رغبت نمایند و قماش و غله و متاع دیگر بیاورند پس مملکت آبادان شود و خزائن معمور و لشکریان و حواشی فراخ دست و نعمت دنیا حاصل و ثواب عقبی واصل و آنکه طریق ظلم و رزد بخلاف این :

خطا بین که بر دست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت از سیرت پادشاهان یکی آنست که شب بر در حق گدائی کنند و بروز بر سر خلق پادشاهی .

سلطان محمود سبکتگین چون شب در آمدی لباس پادشاهی بدر کردی و خرقة درویشی در پوشیدی و بدرگاه حق سبحانه و تعالی سر طاعت بر زمین مذلت نهادی و روی عبادت بر خاک مذلت مالیدی و نالیدی و گفتی یا رب ملک ملک است و بنده بنده تو بزور بازو و زخم شمشیر من حاصل شده تو بخشیده هم تو خداوندی قوت و نصرت ده .

عمر بن عبدالعزیز باعداد که برخاستی بمدار فریضه حق و شکر و سپاس حضرت رب العالمین امن و استقامت خلق از خدای عز و جل درخواستی و گفستی یا رب عهده کار عظیم بدست بنده ضعیف فرموده و از جهد و کفایت من کاری بر نیاید بآبروی مردان درگاهت و بصدق معامله راستان

که توفیق عدل و انصاف ده و از جور و عدوان پرهیز و سرا از شرّ خلق و خلق را از شرّ من نگاهدار و روزی مکن که دل بیکناهی از من بیازارد و نفرین مظلومی از عقب من باشد.

﴿ده خصلت نیکو﴾ *

حکما گفته اند هر که بدانش موصوف باشد این ده خصلت و اشعار و دثار خود سازد اول آنکه بقصور و عیوب خود بینا باشد دوم صحبت دانایان را دوست دارد و بمجالست ایشان رغبت کند سوم بر قوت و تدبیر خویش اعتماد نکند بلکه تا تواند از اهل دانش استظهار نماید و با ایشان مشورت کند چهارم سخن در وقتی که فایده ندارد نگوید و چون منفعت وی ظاهر باشد اقدام نماید پنجم کسی را که نیاز موده باشد اعتماد نکند الا که خصال حمیده و عذبات پسندیده وی بشهرت و استغاضه معلوم شده باشد ششم بر دوستی و معاونت نادان اعتماد ننماید زیرا که چون در حقّ وی خواهد که نیکخواهی نماید بوسیله نادانی بروجهی تقدیم کند که مضرت بیش از منفعت بود هفتم از نادان احتراز کند تا تواند که از مردم نادان احتراز کردن قربت است بخدای تعالی که در کلام مجید بر این معنی اشارتست: و اعرض عن الجاهلین .

* (بیت) *

ز نادان بریدن بصد گام پیش زبانی بود اندک و سود بیش
هشتم بی سببی خشم نگیرد که امثال این اظهار خوی بد باشد نهم مکافات نیکی دوستانرا نیک کند و اگر تواند در مجازات بدی هم نیکی نماید که

امثال این سیرت تقرّب و تشبه باخلاق انبیا علیهم السلام دارد. دهم خوی نیک از خوی بد باز شناسد و بدان کوشد که آنچه نیک گراید آن کند و از آنچه فساد او ظاهر بود احتراز نماید.

﴿ حکمت و نصیحت ﴾

اردشیر از مشاهیر ملوک متقدم است گوید چون کسی را سعادت مساعدت نماید و اقبال یاری دهد دانش او بیفزاید و اندک کفایت وی در چشم مردمان بزرگ یابد و چون روزگار موافق نیاید هر چه بهتر اندیشه کند ثمره آن بدتر بود و بچشم مردمان خوار نماید.

﴿ نظم ﴾

هنرها ز بخت بد آهو بود ز بخت آوران زشت نیکو بود
سند باد حکیم گوید زبان چون بخواهد رسیدن پیش خلق بر وجه سود
صورت بنماید و چون سعادت روی در پرده زوال کشد هر چه نیکوتر
اندیشه کند زشت تر گفته آید و هر چه استوار تر دارد زود تر بساد
رود و چون روزگار یار بود و بخت موافقت کند هر چه بر زبان راند
نیکو و خوب نماید و سودمند تر شود.
کرا محنتی سخت خواهد رسید بکمر سخن محنت آید پدید
کرا روز نیک آید و بخت نیک اگر بد کند آیدش سخت نیک
خسرو گوید هر که فرزند خویشتن را دوست دارد بر فرزند کسان رحمت
برد و هر که هنر جوید با هنرمندان صحبت کند حکما گفته اند سر همه
هنرها بی طبعی است و سر همه نیکبها پرهیز کاریست و سر همه کرهها

آنست که مردم را بزبان بنوازد خسرو گوید هر که بیاطل میل کند خانه بدی را آبادان کرده باشد و هر که نا حق را یاری دهد آزاد را بنده کرده باشد و هر که عیب خویش را نشناسد همیشه معیوب بود.

﴿ امیر حریش ﴾

آورده اند یکی از امرای عرب که حرص و شره بر طبع وی مستولی بود دست تطاول بمال رعیت دراز کرده و باندک بهانه اموال ایشان مأخوذ داشتی و از جور و ستم و قهر و عنف در حق رعایا و متوطنین آن بلاد دقیقه فرو نگذاشتی غافل از آنکه چون رعیت رو پیریشانی گذارد امر زرع و حرث ضایع و معطل ماند و اهل صنعت و حرفت از کسب فرو مانند و از عهده اداء عوارض دیوانی بر نیایند حکما گفته اند بنا وقاعده دولت وقتی استوار گردد که مملکت آباد گردد و این غرض وقتی میسر شود که رعایا در رفاه و آسایش زندگانی کنند و از نعمت عدالت و احسان متمتع و بهره مند گردند و از نتیجه زحمت و سعی و عمل ایشان امور کشور و لشکر انتظام پذیرد و خزائن معمور گردد یکی از ناصحان سبب این سختی و اجحاف و جور و اعتساف از وی پرسید در پاسخ گفت: سگ را گرسنه باید داشت تا از دنبال آید یعنی چون رعیت محتاج و پیریشان باشند بهتر انقیاد و اطاعت نمایند چون کار ظلم و آزارش از حد گذشت و خاص و عام را از فرط تعدی و کثرت طغیان وی کار بجان و کارد باستخوان رسید سر بعضیان و تمرّد برداشتمند و در دفع و استیصال وی و قلع و قمع شجره بغی و عناد بکوشیدند تا از سر بر عزّتش فرو کشیدند

و بخواری خوارش بقتل رسانیدند اتفاق را گذار آن ناصح بر کشته وی
اقتاد گفت: چون سگ را صاحبش سیر نکند باشد که از غایت جوع
صاحب خود را بخورد.

(بهرام گور)

آورده اند که بهرام گور چون براریکه سلطنت ایران متمکن
گردید بساط عدل و انصاف بسط کرد و از حسن سلوک و احسان خلائق را
مرفه و خشنود نمود و زمان او زمان عیش و رفاه رعیت بود تا بجائی
که گویند اهل حرفه و صنعت نیمی از روز را بکسب اشتغال داشتندی
و نیمه دیگر را بعیش و طرب و لهو و لعب پرداختندی بهرام نیز چون
از کار مملکت فراغتی داشت بیشتر ایام را بعیش مصروف میساخت و حل
و عقد امور مملکت بوزیر خود تفویض کرد وزیر که مردی حریص و ستم
پیشه بود از غایت حرص و آرزوهای ظلم و ستم را گذاشت و اموال رعیت را
بعنف و جور بستد لاجرم در امور مملکت اختلال کثی حاصل گردید
و ولایت رو بخرابی گذاشت تا روزی بهرام بشکار بیرون رفت شبانی را
دید که سگی را بر درختی آویخته علت آن پرسید گفت این سگ بر این
گله معتمد من بود هر روز در شمار گوسفندان خود نقصانی مشاهده
میکردم و موجب آن نمی دانستم تا بعد از تفحص بسیار معلوم کردم
این سگ غدار بیگانه پرست خیانتکار با گرگی طرح الفت ریخته و هر شب
گرگ بگان و دو گسان گوسفندان را طعمه خود میسازد بهرام از این
سخن متنبه گردید و در وی تأثیر بزرگی کرد از حال وزیر خود پرسش

نمود وی را از ظلم و تعدی وی آگاه کردند او را بگرفت و بکیفر
اعمال خود رسانید.

☆ (اتسز خوارزمشاه) ☆

سلطان اتسز از غرائب چرخ اخضر و از عجائب بساط اغبر
بوده است پادشاهی کریم طبع لطیف خلق عالی همت وافر ثروت دریا بنان
کوه توان چون سریر خوارزم بکان او جلال بگرفت و آن مملکت
بر سایر اقالیم بواسطه عدل شامل و بذل کامل او مفاخرت نمودن ساخت
ارباب فضل را بشواخت و متاع هنر را خریداری کرد امام رشیدالدین
وظواط که صاحب دیوان انشاء او بود در سلك خدمت او منتظم شد
و اکثر اوقات آن پادشاه بمجاورت و صحبت او استیناس طلبیدی
و به مجاورت و مفاوضت او رغبت کردی و با نتایج طبع او که در لباس
خط بر نظر آن پادشاه عرضه کردی عشق باختی در آنوقت که حضرت
سلطان سعید معزالدینا والدین سلطان سنجر او را تخییط کردند و او
از خوف جان اثر طمینان و عصیان ظاهر کرد و از خدمت درگاه تقاعد
نمود در خوارزم بنشست سلطان سعید سنجر فرمان داد تا بنزدیک او
مثالی نویسند و او را تخویف و تهدید کنند و در اثناء آن فرموده بود که اگر
در آمدن بحضرت و حضور بساط خدمت و ایستادن در موقف وقوف
طاعت توققی نماید عنان یکران دولت بر آن سمت معطوف فرمائیم و رسم
سیاست در باب اوباقامت رسانیم او در آن معنی این قطعه میگوید:

اگر باد پایست یکران شاه کیت مرا پای هم لئک نیست

چو او آید اینجا من آنجا روم خدای جهانرا جهان تنك نیست
ملك شهریار است و شاه جهان گریز از چنین پادشا تنك نیست
و این قطعه غرّا که شارح علوّ رتبت و حاکی کمال دولت او است هم
از غرر گفته و در سفته طبع آن پادشاه است

زان بد نکنم که خیر محضم زان بذل کنم که بحر و کانم
شکر ایزد را که خصم امروز پیر است و ضعیف و من جوانم
و این يك رباعی هم از پرتو شمع ضمیر و شعاع آفتاب طبع منیر اوست
بر دان جهان نشان یکران منست در گوش فلک حلقه فرمان منست
با اینهمه سلطنت که امروز مراست تحصیل رضای دوست ایمان منست

(حکیم و نصایح)

بعلیموس حکیم گفته که اگر نادان را سعادت مساعدت کنند
واقبال موافقت نماید دل در آن نباید بستن که امثال این نادر افتد و ظنّ
غالب آنست که با تمام نینجامد افلاطون گفته است سه چیز از لوازم
نادانیدست اول خود را بیعیب دانستن و این غایت جهل است که دانا را
معلوم است که تمزّد و کمال خدایراست و عصمت انبیا را و باقی آدمیان
از عیب خالی نیستند دوم بهتر خود را ببدتر برابر داشتن یعنی میان
نفع و ضرر تفاوت ننهد سوّم بر قوّت و دانش خود ایمن بودن حکیم
گفته هر که بر قوّت و دانش خود اعتماد نماید از مکر
و گردش روزگار هیچ آگهی ندارد و گفته اند که پنج چیز علامت
نادانی است اول آنکه بر مرده خشم گیرد بی سبب و موجبی و این خصالت

بغایت قبیح و مذموم است و اظهار خوی بد است دوّم در وقتی که فایده نخواهد کرد سخن گفتن سوّم راز خود کشودن خاصّه با کسیکه نیازموده باشد چهارم عوض دوستی دشمنی کردن و این غایت جهل و بی انصافیت پنجم اعتماد نمودن بر کسیکه نیازموده باشد بوزر جمهر گفته با نادان صحبت داشتن علامت نادانیت و نادان هم با نادان صحبت کند که صد کار بطریق نادانی بفساد برد و ظنّ چنان کند که بصلاح آورده است حکیمان گفته اند که عادت کردن که خرج را از دخل بگذرانند و این معنی را توانگری و منعمی و علوّ همت نام نهادند غایت احمقی است.

(فضیلت علم بر مال)

حکما گفته اند اگر چه اموال و زخارف دنیا محبوبست و بوسیلهٔ بذل مال در وجه خیرات ذخیرهٔ اخروی توان اندوختن و هم در دنیا آسایش توان یافتن اما بدین همه علم را بر مال پنج فضیلت است - اوّل آنکه برای شرف علم پادشاهان اهل دانش را بزرگ دارند و جانب علمارا مراعات کنند اما صاحب اموال بعکس این است که ایشان از برای صیانت مال خدمت پادشاهان کنند - دوّم آنکه بوسیلهٔ علم از بیشتر بلا ایمن باشند اما خداوند مال را بعکس این است بلکه نفوس ایشان از جهت اموال در معرض آفت است و امثال این در عالم بسیار - سوّم آنکه اگر در مال اسراف و تبذیر راه یابد بمشقت بگذارد و حال وی بحقارت فقر انجامد اما احوال علم بعکس این است که هر چند بیشتر دهد هیچ کم نشود بلکه زیاده گردد - چهارم آنکه اگر حادثهٔ از وقایع روزگار بدو راه یابد صاحب مال مفلس و درویش گردد و آن مشقت که در اکتساب مال

برده باشد بکلی ضایع شود و حال علم بعکس این است که هرگز علم از عالم منفک نگردد و اگر جمله عالم جمع شوند که يك مسئله از خاطر عالم محو نمایند نتوانند پنجم آنکه علم در آخرت نجات رات سبب است و مال سبب عذاب و شاید که فایده دیگر داشته باشد که اگر عالم باشد و او را از مال دنیا هیچ نباشد بوسیله علم مال حاصل تواند کردن و اگر جاهل باشد بعکس این است که بیان رفت .

بدانش بود مرد پرهیز کار چنین گفت آن بخرد هوشیار
که دانش ز تنگی برون آورد چو پیراه گردی براهت برد

﴿سلطان سلیمان بن سلطان محمد سلجوقی﴾

سلطان سلیمان شاه برادر زاده سلطان سعید سنجر بن ملکشاه بود شاهزاده بکمال جمال و جمال آراسته و گل ذات او بر چمن سلطنت از زحمت خار قبایح پیراسته اگر چه در چمن ملک نرگسی شکفته بود اما چون گل کوتاه عمر افتاده بود از بزرگی شنیدم چون سلطان سعید سنجر را آن نکبت پیش آمد و ملک و دولت او را چشم رسید و آفتاب اقبال چون بسمت کمال رسیده بود درگت افتاد و ماه سلطنت چون باوج و ذروه رفعت رسیده بود روی بخصیض و بال و انحطاط نهاد در بند غزان شبی مناجاتی کرد که الهی مرا از تمتع دنیائی هیچ باقی نمانده است جز سه آرزو یکی آنست که بهر طریق باشد یا بمرک یا نجات از ذلت این جماعت مرا خلاصی دهی که تجرع جام مذلت و خواری بر من سخت میآید دیگر آنکه مرا بدارالملک مرو برسانی تا اگر مرغ روحم قصد مضار سدره کند قفص کالبد در دولتخانه مرو بماند سیم آنکه سلیمان

شاه را که برادر زاده من است و پیوسته طالب این مکننت بوده است از دولت پادشاهی بر خورداری ندهی هر سه دعاء او به هدف اجابت رسید نوبت امارت سلیمان شاه بود که ترکان او را بند کردند و در قید آوردند بدان محنت در مانند از طبع راست بهره داشت این رباعی در آن حالت میگوید
از دست تبه کاری این مستی رند در کام حیات ماست چون حنظل قند
ای ایزد بی نیاز آخر میسند دیوان همه آزاد و سلیمان در بند

(عادت ملوک قدیم ایران)

در اخبار ملوک ایران چنین مذکور است که پادشاهان بزرگ و ارجمند و فاضل و خردمند ایشانرا عادت چنان بود که پیوسته از بام تا شام خردمندترین مردم روزگار با آنان معاشر و مصاحب بودند و بایشان راه صلاح و وجه صواب باز نمودندی و چون یکی از ایشان را نفس آماره محرک آمدی و خواستی که حشمت و سطوت براند که در آن ریختن خونها و استیصال خاندانها باشد ایشان آنرا در یافتندی و معایب و مقابح آنرا عرضه داشتندی و حکایات و اخبار ملوک سلف و فضائل و مآثر مرضیه ایشانرا با وی گفتندی تا او را بیدار و هشیار و متذکر و متنبه نمودندی و طریق نجات و فلاح را از وجه شرع و آئین انصاف و فتوت بیان کردند و پادشاه بخرد و فطنت و کیاست و فراست خود استنباط کردی و سورت خشم تسکین یافتی و آنچه از قضیت عدلت و راستی موجب آمدی بر آن رفتی چه هنگامیکه انسان در خشم شود و آثار غضب در وی پیدا آید در آن ساعت آفتی بر خرد وی مستوایی گردد و محتاج بطبیعی خردمند و نیک محضر باشد که آن آفت را علاج کند

* (از منشآت قائم مقام) *

مخدوم مشفق مهربان من صحیفه شریفه رسید و مضمون هودت مشحون معلوم گردید اظهار کمال تکدر و تحسر درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی متألّم و متأثر است شمارا میدانم که مثل من متأثر و متحسر بوده ابد اینکه نوشته بودید که من باید بشماتسلیت بدهم چنین است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدری و غمخواری بشماییش از من داشت درین مصائب و نوائب حضر و سفر و این وبا و طاعون که مایه این همه مصائب گشت همین قدر اگر باشد که روزگار مساعدتی میکرد که ادراک لقای شما چندین مجلس بی نفاق که امروز از نوادر آفاق است مقدور میشد که چندی با هم نشینیم و غمهای کهنه و نورا بمطالعه اشعار جدید و مذاکره عهود قدیم از دل بیرون کنیم باز طوری بود و لیکن این هم از قرائن خارجه و از نامساعدتی بخت و طالع من علی الظاهر اسباب موجوده ندارد فرشته ایست برین بام لاجورد اندود

که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

چیزی که در میانه مایه خوشحالی است این است که عالیجناب فضایل مآب اخوی مقامی آفا علی مژده اجتماع سعدین را داد و در ضمن این مژده نوبت آمیدی بملاقات بهجت آیات سامی بجان و دل رسانید انشاء الله تعالی همین مأمول از یرده غیب جلوه ظهور کند و مایه آسایش روان آیدا کنون غیر این تمنائی خاطر حزین را نیست و مایه سکون و آرام دل اندو هگین نه شرح این مقالات بتحریر مراسلات درست نیاید شبی میخواست و شمع فراتقی و جمعی زیاده چه زحمت دهد همواره دیده بر وصول مکاتبات و رجوع مهمات است .

* (مرد صالح و حجاج ظالم) *

آورده‌اند که روزی مردی صالح و متقی نزد حجاج بن یوسف ثقفی که از ظالمان بی باک و متهوران سفاک بود رفت و وی را اکرام و تعظیم نمود بی محابا با وی سخن گفت و با کمال جرأت افعال ذمیه و کردار نکوهیده اش را تعبیه نمود و از ظلمش داستانها بیان کرد حجاج را دست حجت بسته گردید و چون از جواب فرو ماند زبان بفحش و ناسزا بگشود و اشاره بقتلش نمود که سنت و آئین جاهلانست چونت بحجت از خصم فرو مانند بدشنام و پرخاش سخن رانند و بقهر و جور اقدام نمایند جلاد نطع بگسترده و قصد کشتن مرد صالح کرد شنیدم زاهد حق پرست در زیر نیغ نخست بخندید و بعد گریستن آغاز نمود این معنی موجب تعجب حجاج و ندعاء مجلس وی گردید موجب پرسید مرد گفت سبب خنده من آن بود که بحمدالله از این عالم مظلوم و بیگناه بخاک میروم نه ظالم هرگز آزار موری را روا نداشته‌ام و جز نعم احسان و شفقت در زمین فتوت و انسانیت نکاشته و باعث گریه من آنست که چهار طفل خرد سال دارم که بعد از من پرستاری ندارند یکی از ندیمان که مردی بیگانه محض و ستوده خصلت بود پای شفاعت و وساطت پیش نهاد که ای امیر دست از قتل و آزار این بیچاره باز دار و خانواده را قرین مشقت و مذلت مدار که خلقی بر وی تکیه دارند و از زحمت و سعی وی زندگانی گذارند هر گز انصاف و هرقت اجازه ندهد که جمعی بیگناه را بکشند و در استیصال و پریشانی ایشان کوشند حجاج نصایح وی را نشنید و خونس بریخت

شخصی وی را در همان شب بخواب دید و از کیفیت حالش پرسید گفت
 دمی بیش بر من سیاست و عقوبت تراند ولی گناه و وبال آن تا قیامت
 بر گردن وی بماند

❀ شرایط تحصیل و حفظ مال ❀

حکما گفته اند هر مال که بمکابره و جور و عار و نام نکوهیده و
 بذل آبروی و تضییع عرض بدست آید احتراز از آن واجب و تجنب و حذر
 از آن بصلاح و صواب مقرونست اگر چه عالی خطیر بود و آنچه بدین
 شوائب ملوث نبود صافتر و مهنتار باید شمرد اگر چه بمقدار حقیر بود اما
 حفظ مال بی ثمر بردن از آن میسر نشود چه خرج ضروریست و در آن
 سه شرط مرعی و منظور باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل و
 عیال راه نیابد دوم آنکه نقصانی و زبانی بدیانت و عرض وارد نگردد چه
 اگر اهل حاجت را با وجود تمکن و ثروت بواسطه خست و دفائت محروم
 و مأیوس گذارد از مذهب مروّت و حمیت لایق نبود و اگر از ایشان بر
 اکفاء و متعزّیان عرض اعراض کند از همت بعید و غریب باشد سوم آنکه
 مرتکب رذیلتی مانند حرص و آز و بخل و امساک نگردد و چون این شرایط
 را در زندگی رعایت و بر ملازمت آن مواظبت نماید حفظ مال سه شرط
 صورت پذیرد اول آنکه خرج با دخل مقابل بلکه کمتر بود دوم آنکه از
 اسراف و تبذیر احتراز واجب بیند و در چیزی که تمتع و بهره از آن
 بردن متعذّر باشد صرف نکند سوم آنکه رواج کار طلبد و سود متواتر را
 اگر چه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق حاصل گردد ترجیح و
 تفضیل دهد و عاقل باید که از ذخیره بهادن قوت و مال و بضاعت غافل نباشد

تا در اوقات حاجت و ضرورت و سختی و عسرت مانند قحط سال ها و روزگار نکبت و ایام امراض و نقاهت صرف نماید.

﴿ اعیانز اده و دهقانز اده ﴾

وقتی پسر یکی از اعیان که صاحب خواسته و ثروت فراوان و ضیاع و عقار بسیار بود در صحرا بتفریح و تفریح مشغول بود دهقان پیری را بعمل زراعت و حرث مشغول دید دهقانزاده بوی اعتنائی نمود و وقع و اهمیتی نگذاشت پسر مغرور بنظر حقارت و استخفاف در وی نگریست و تغیر کرد که چرا مرا احترام و تعظیم نمودی و شرایط ادب بجا نیاوردی دهقان پسر گفت ای پسر خود پسند من که بزحمت بازو کسب معاش و تحصیل روزی کنم چرا سر تعظیم یا مثال تو فرود آرم چه کسانی که توقع احسان و انعام از کسی ندارند خدمت و بندگی از ایشان متوقع بودن عین نادانی است ای جوان بیهوده بدولت و ثروت پدر مناز و سر کبر و نخوت مفر از که شما بنده و خدمتگذار دیگرانید باید کمر عبودیت بر بندید و با هزار خواری در پیش کمر از خودی دست بر سینه بسایستید و تعظیم و تکریم کنید ولی کسانی که کار کنند و اتکاء بسعی و عمل خود دارند و بیازوی قوی و محکم خویش مستظهر باشند در نظر همت ایشان شاه و گدایکسان است ای پسر مغرور بدان در نتیجه زحمت و کار شبانه روزی ماست که شما راحت زندگانی میکنید و بخوشی و رفاهیت روزگار بسر میبرید پس اگر بدیده انصاف نظر کنی ما ولینعمت شما هستیم و درخور هر گونه احترام و ستایش جوان در جواب فرو ماند سر خجلت در پیش انداخت و بطرف شهر روان گردید.

❖ (احمقترین مردم ظالم است) ❖

ظالم احمقترین و بدترین خلق خداست با عانت آه مظلومان نخل
حیاش از بن بر آید و بانواع عقوبت و عذاب معذب و ممتحن گردد
حکما گفته اند عدل نیکوترین فضیلتی و ظلم زشتترین رذیلتی است
نتیجه عدل بقای عمر و معموری خزائن و آبادی قری و مدائن و ثمر ظلم
خرابی مملکت و زوال سلطنت است در وصایای هوشناک است به پسر خود
ای فرزند باید بکوشی تا آیت ظلم محو و مدروس و رأیت ظلم منکوس
گردد از ناوک آه مظلومان ستم دیده و ناله شبگیر مهجوران محنت رسیده
حذر واجب دار و از سوء خاتمت و وخامت عاقبت خویش بیندیش
که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است در طلب مال دنیا که دست
فرسوده هر خس و نا کسی است با رعیت مناقشه منمای چون بیرحمی
ستمکار بناخن بیداد خاطر حزین بیچاره خراشد و او را دست ستیز و پای
گریز نباشد نه شفیعی یابد که گریبان خود را از دست تعدی و تطاول وی
برهاند و نه حامی و دادرسی که خود را به حظیره حمایتش رساند دادخواهی
بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کتف رحمتش ملاذ و ملجأ دادخواهانست
و راعی رأفت و رعایتش حارس و نگاهبان بی پناهان میر دیوان عدلش
برای دل زاری خسرو تاجدار را دست اقتدار بسته زیر تیغ انتقامش
میدشاند و سرهنک سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان و الا شان را
پالهنک عجز در گردن افکنده پپای دار مکافات میدواند مظلومی از چوب
ظالمی بر خود نیچد که شحنة سخطش ناوی در نیچد و ستم کیشی

از دیده درویشی اشکی فرو نریزد که سیل عقوبتش بنیان و اساس دولت
وی منهدم نسازد

* (نصایح پیر خردمند به پسر خود) *

پیری خردمند فرزندی هوشمندوبا کیاست داشت چون پیر را وقت
رحلت در رسید پسر را پیش خواند و گفت جان فرزند نصایحی را که در
مدت زندگانی ذخیره کرده و در مخزن خاطر چون لؤلؤ شاهوار نهفته ام
گوش دار و هیچوقت از خاطر دور مدار تا در این جهان غدار بر فاهیت
زندگانی کنی و خاتمت احوالت بسعادت و دوستکامی بینجامد :

عمر را در تحصیل دانش مصروف و مقصور دار و از کاهلی و بطلالت
حذر واجب شمار. در هر کاری خداوند متعال را ناظر خود بدان و پیوسته
آن کن که خشنودی وی را متضمن باشد. خود را از اندیشه آن جهان
غافل مدار و هر چه کنی خیر و صلاح خدا و خلق را در آن مرعی
و منظور دار. چشم طمع در اعراض و اموال مردمان میند. از اقدام
بعمل حرام و کردار نکوهیده هراسان و خائف باش. سخنی که تو را
در آن منفعت نبود و مضرت دیگری را شامل بود بر زبان میاور. از دروغ
و تهمت و غدر و تقلب بپرهیز و با دوستان و بد سیرتانی عیامیز که خوی
بد ایشان در تو مؤثر آید. با جاهلان صحبت داشتن علامت نادانی است.
نگه کن که دانای پیشین چه گفت بدانگه که بکشد راز نهفت
که دشمن که دانا بود به دوست ابا دشمن و دوست دانش نکوست
که دانا گرت دشمن جان بود از آن دوست بهتر که نادان بود

*(شرائط کسب) *

بدانکه در کسب احتراز باید کرد از سه چیز : جور و عار و دنائت .
جور آنست که با کسی معامله کنند و حق او نرسانند و این سبب نقصان
کسب و کساد کار و عدم رونق تجارت آنان شود و مردم از معامله با ایشان
احتراز نمایند اما عار و آن چنان بود که حرفتهائی اختیار کنند که
در آن تنگ و عار عظیم باشد و عرض و آبروی ایشان از زشت نامی
مصون نماید و در معرض قدح و شماتت و مذمت مردم خردمند و باشرافت
واقع گردند و بنظر حقارت و استخفاف در ایشان نظر نمایند اما دنائت
آنست که کسی صنعت اسلاف خود بگذارد و صنعتی کمتر از آن اختیار
کند بدان که هر کس صنعت اسلاف و پدران او حرفتی خسیس بود و او
بر همان صنعت مداومت و مواظبت کند مستحق مذمت و نکوهش نبود
و الا آن سبب فساد عالم شود چه حرفتها در جهان میباشد که باشد
تا اختلال در امور زندگانی و تمدن واقع نگردد لیکن مستحق ذم
و ملامت آن کسی شود که صنعت شریف پدر بگذارد و صنعت خسیس
اختیار کند هر کس که دخلش از خرج بیشتر باشد مال او در فزونی
و نمو بود همانند کسیکه در سن نمو بود و هر روز بر رونق و طراوت
و ترقی حال وی بیفزاید و هر کس که دخل وی مساوی خرج باشد حال
مال وی چون حال سن و قوف بود و هر کس که دخلش کمتر از خرج
باشد چون حال سن نقصان بود چنانکه پیری که در سن نقصان است لامحاله
بمرگ و فنا دچار گردد و خرج زائد بر دخل نیز بفقیر و فاقه و عیلت
و مسکنت انجامد در نفقه کردن مال باید از چهار خصلت احتراز کرد

از خسیسی و تضییق و اسراف و سوءالتدبیر. خست آنست که بر اقرباء و دوستان و خدمتکاران خرج و انفاق نکند. تضییق آنست که بر خود و اهل بیت خود خرج لایق نکند و ایشان را در تنگی و سختی دارد. اسراف آنست که خرج بر مقتضای شهوت باشد نه موافق حکمت و مصلحت سوءالتدبیر آنکه قصد وی آن باشد که خرج بر قضیه مصلحت بود لیکن آن غرض حاصل نشود و بعضی از آنچه فضول بود کرده شود و بعضی از آنچه در محل حاجت بود کرده نشود.

* (نصیحت و حکمت) *

دانائی گوید این ده کلمه بر طاق ایوان فریدون نوشته بود : اول هر که بقول سخن چین و غماز و سعایت ساغی فتان خود را در غرور اندازد خلی در کارش افتد که تدارک نپذیرد. دویم هر که در دامن مادر فطنت و کیاست و حزم پرورده بود هرگز از حال خصم مستولی غافل نگردد و از مکیدت و حیلت وی مطمئن نشیند. سوم دانشمند از دوستان صمیم و یاران حمیم باندک مکر و هی بجانیت ننماید و از خطا و زلت آنان اغماض نماید. چهارم از دوست شکایت بهر کس نبرد. پنجم چون دوست دشمن شود در حق وی احسان کند و او را نیکو دارد که باز بدوستی گراید. ششم مشورت با مردم دانا کند تا از غرامت و پشیمانی مصون ماند و در کارها کامیاب گردد. هفتم از دشمن خانگی حذر واجب دارد و از زخم ناگه او غافل نشود که چون استیلا یابد چنان دشمنی کند که دیگر دشمنان امثال آن نتوانند نمود. هشتم مرد خردمند بر کسی اعتماد نکند و عنان اختیار در قبضه اقتدار خود دارد. نهم بهترین سودی دوست

دانا را شمرد و بدترین زیبایی دوست نادان را دادند. دهم سخن نااندیشیده نگوید

☆ (نصایح لقمان حکیم) ☆

از لقمان حکیم پرسیدند دانا ترین مردم کیست گفت آنکس که از مخالفت روزگار دلتنگ و دل شکسته نگردد و اندوه و ضجرت بخود راه ندهد گفتند عاقلتر از همه که باشد گفت آنکه لذت دنیا را بر نعمت و ثواب عقبی اختیار نکند گفتند منعم ترین مردمان کیست گفت آنکه بدانچه دارد قناعت کند و خرسند باشد گفتند چیست که مردم آن را جویند و نیابند گفت عاقبت کارها گفتند چه شیرینی است که عاقبت چشیده خود را تباه سازد گفت شهوت و متابعت هوی و هوس گفتند کدام آتش است که فروزنده خود را بسوزد گفت حسد گفتند کدام بناء است که هرگز منهدم و خراب نشود گفت عدل گفتند کدام تلخی باشد که آخر شیرین گردد گفت صبر گفتند کدام شیرینی است که عاقبت تلخ شود گفت تعجیل در امور گفتند کدام جامه و کموت است که هرگز کهنه نگردد گفت نام نیاک گفتند کدام خصم است که از یار دایخواه و رفیق شفیق گرامیتر است گفت نفس اماره گفتند کدام مرض است که مردم از علاج آن عاجز گردند گفت احمقی و سفاهت و بلاهت گفتند کدام علو است که از هر پستی پست تر است گفت کبر و غرور گفتند کدام پیرایه تمین و نفیس است که در بر مرد و زن نیکو باشد گفت پاکدامنی و طهارت جانب و صدق در قول و عمل گفتند چه چیز است که باعث خرمی و داعی سعادت و دوستگامی است گفت شنودن و بکار بستن سخنان بزرگان و دانشمندان گفتند چه راهی است که آنرا بهیچ روی

عاقبت نیست گفت ظلم بر مظلوم .
مپندار کز ظلم و بیداد خوش برد صرفه سلطان بیداد کیش

﴿ تن انسانی ﴾

حکما تن انسانی را بسرانی تشبیه کرده اند که در آن مردی و خوکی و شیری باشد و از مرد خرد اراده کنند و از خوک آرزوی و از شیر غضب و گفته اند از این سه هر کدام قویتر و مستولتر است خانه او را باشد و دانایان این حال را بعیان بینند و بقیاس دانند چه هر مردی که تن خود را از معاصی و مناهی صیانت و ضبط تواند کرد و گردن حرص و آزر را تواند شکست روا باشد که وی را مرد خردمند و خویشتن دار گویند و آنکس که آرزو بر وی غالب و مسلط باشد و پیوسته بسوی آن گراید و دیده خرد و بصیرتش نابینا ماندیمثابه خوکی باشد و آنکه خشم و غضب بر وی استیلا دارد و در هنگامه سخط و کراهیت بهیچ رو سوی رحمت و رأفت نگراید وی را بمنزلت شیری دانند که همت بر آزار و بی باکی و خونخواری مصروف و مقصور دارد و مردمان را از باس و سطوت و شر خود آسوده و مطمئن نگذارد هر که مملکت و جود را بدست خصال نکوهیده و عادات رذیله سپارد و سلطان خرد را مغلوب هوی و هوس سازد آنچه گوید و کند برخلاف حکمت و مصلحت باشد و روزی از رفتار خود پشیمان گردد که حسرت و تأسف سودمند نباشد دین بدنیا فروخته و از بضاعت عمر گرانمایه جز حرمان و خسران و سیئات و خطئیات نیندوخته

• (قحطی در شهر دمشق) •

سعدی که از بزرگترین نویسندگان و شعراء فارسی زبان و مایه افتخار ایرانیان است میفرماید هنگامی که من در شهر ده شوق اقامت داشتم خشکسالی اتفاق افتاد و قحط و غلای شدید پدید آمد آسمان بر زمین بخیل گردید و ابر رحمت قطره بر لب تشنگان باغ و راغ نبارید سر چشمه های کهن بخشکید و آبی جز اشک چشم یتیمان جاری نگردید ملخ بخوردن برگ درختان و مردم برای سدّ جوع بخوردن ملخسان پرداختند عاشقان دلباخته را آتش عشق در دل خاموش و پدران را محبت فرزندان از خاطر محو و فراموش گردید

درین حال با یکی از دوستانم اتفاق ملاقات افتاد که صاحب ثروت و مال و جاه و جلال بود دیدم بغایت نحیف و ضعیف گردیده و گوئی جز پوستی بر استخوانش باقی نمانده گفتم ای رفیق شفیق چه واقع شده و چه درماندگی پیش آمده که ترا بدینگونه زار و تزار و پریشان روزگار بینم. رفیق گفت چه جای این سؤال بیجا و گفتار خطاست مگر نبینی که سختی بغایت رسیده و مشقت و زحمت بعد نهایت کشیده در هر جائی جانی بنانی میدهند و کسی التفات نکند و در هر گوشه خانه بخوانی میفروشند و کسی نخرد گفتم ای یار فرخنده سیرت آنرا که در خانه تریباک است از زهرش چه باک است بحمدالله دولت و نعمت مهیا داری و عیش گوارا و مهنا دانشمند چون این سخن بشنید برنجید بر آشفست و چنانکه دانشمندی در سفیهی نظر کند در من نظر کرد و گفت جوانمرد چون همجنسان خود را در زحمت ورنج بیند فارغ بال و آسوده

خاطر نشینند مگر نبینی فریاد بیچارگان و گرسنگان بر آسمان بلند است و نوع تو دچار انواع شکنجه و گزند آنکه در ساحل است چگونه راحت و خوشدلیش حاصل است چون یاران خود را در غرقاب بلا و طوفان عنا گرفتار بیند کسی که غم بیچارگان نخورد و چون خود در نعمت و دولت باشد از حال فقیران و نیازمندانش خبر نه اگر چه بصورت آدمی است ولی در نزد خردمندان حیوانی است دور از سیرت انسان .

☆ (امانت) ☆

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی اعظم است از خصال حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان با امانت تمام گردد و قاعده شرع جز بحفظ دیانت نظام نپذیرد هر کرداری و گفتاری که در آن نگری و هر دیدنی و شنیدنی که در اطراف آن تأمل کنی حدی با امانت دارد و حدی بخیانت چون کسی در آن امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای ببندد داده است امانتی است که در آن خیانت روا نیست مثلاً دیده را امانتی است که در آثار قدرت نگردد و گوش را امانتی است که سخن حق استماع کند زبان را امانتی است که بدان ذکر خدا گوید دست را امانتی است که بدان نفع رساند و بر این قیاس و چون کسی دیده بنظر حرام گشاید و گوش بر استماع اقوال ناشایست نهد و بزبان دروغ و بهتان گوید و دست باآزار برادر مسلمان گشاید هر آینه در امانت الهی خیانت کرده باشد و سلاطین را بعد از محافظت این امانتها حفظ امانت دیگر نیز لازم است یعنی ملاحظه حال رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا هستند و اگر در محافظت ایشان

تقصیری رود قصور و قنور بازگان امانت راه یابد حکما گفته اند اگر پادشاه عاملی ظالم را بعمل فرستد و منعم رعیت را بجباری ستمکار حواله کند علامت خیانت است در حق رعیت چه ستمکار بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبان گوسفندان را بگرك سپارد.

*(فوائد عزم) *

عزم راسخ فیصل دهنده امور و یگانه وسیله نجات و کامیابی است هیچیک از امراء و سلاطین را زمام تسخیر و تصرف ممالک بی مدد عزم ثابت بقضه اقتدار در نیامد و بی تکاپوی جهد بلیغ راه فوز و فلاح طی نگردید دانشمندان گفته اند امل جز بسعی و عمل حاصل نگردد و حل معضلات و رفع هوائع و مشکلات جز بثبات عزیمت دست ندهد عزم صادق و درست آنست که چون در کاری قدم گذارند و همت بر انجام امری مصروف و مقصور دارند هرگونه موانع و مشکلی را از پیش بردارند و هرگز یأس و نومیدی بخورد راه ندهند آورده اند که مأمون خلیفه بگل خوردن عادت داشت چندانکه اطباء او را از اینکار منع میکردند و مضار آنرا برای وی بیان مینمودند منید و مؤثر نمیافتند تا مزاجش از حد اعتدال بگردید و ضعف و ناتوانی بر وی مستولی شد روزی یکی از بزرگان نزد او رفت و او را نصیحت کرد که زینهار دست از گل خوردن باز دار و چون ضرر اینکار را بچشم خود می بینی هر چه زودتر آنرا فروگذار مأمون گشت چون سالهاست بخوردن گل عادت کرده ام چندانکه میکوشم بترك آن کاهیب نمیکردم آن بزرگ گشت ای خلیفه پس عزم مردان که ایشان را بر دفع هوائع قادر میسازد و بر انجام امور مهمه کامیاب

میگرداند کجاست این سخنان چنان دروی مؤثر افتاد که روی بطیبیان نمود و گفت بر خیزید که من بهبودی یافتم از آن پس گل خوردن را ترك نمود و دیگر گرد آن کار نگشت آری کسانی که با عزم صادق بکاری اقدام نمایند هیچ مانع و مشکلی عنان همت ایشان را از طریق مقصود معطوف ندارد و در ارکان اراده متین و استوار آنان خلل راه نیابد.

✽ دستور نیک ✽

حکماء فارس گفته اند فرخنده ترین چیزی بر پادشاه دستور نیک سخن است و شوم ترین چیزی دستور نادان و بد آموز و زیر باید که بسیار سختی بخود نهد از برای پادشاه و آسایش او و عمال بد را بر خود راه ندهد و دست ایشان کوتاه دارد و اگر بر خلاف این بود کار داران بد مستولی شوند و دست تطاول در جذب اموال و جرم منافع دراز گردانند و از برای حفظ حال و آسایش خویش ابواب فساد بر خود مفتوح دارند و از تعب آخر کار غافل باشند و علی الحقیقه این تصرف همچون غذای بود که مردم هر روز قدوی از آن بنخورند و در باطن ایشان بعضی از اخلاط بد ظاهر گردد و تراخی روزگار در نهاد ایشان مستحکم شود و آثار آن در اعضاء و اعصاب پدید آید و چون مرض ظاهر شود و طبیعت از دفع آن عاجز آید و مزاج بغایت منحرف شده باشد و قوت بکنی ساقط گشته پس طبیب اگر چه حاذق و استاد بود در معالجه قاصر ماند و شفا و نجات توقع نشاید داشت و حال او همچنان بود که مهندسی یکساعت در بنای سرای شرح دهد اما بسانهای بسیار تمام و عمارت نشود پس آن خرابی که عامل ظالم کند در یک روز بر روزگار دراز بصلاح نتوان

آوردن و پادشاه اگر چه عادل بود تلافی امثال آن بد شعاری نتواند کردن
عقلا گفته اند بر پادشاه واجب باشد که همیشه سه چیز را رعایت کند
اوّل در آبادانی و معموری بلاد و ولایات کوشد دوّم بر رعیت شفقت
و رأفت نماید و در میان ایشان عدل کند سوّم کارهای بزرگ بدست مردم
خرد نهد.

❁ ر قعه ❁

مخدوم من امشب نمیدانم کدام شب هفته است و چند ساعت
از دسته رفته مجلس انسی آراسته بل محفل قدسی پیراسته داریم و جمعی
از مخادیم و احباب شریف شریف دارند که هر چه دردنیی و عقبی مأمول
دلها و جانها است در فیض خدمت و نیل صحبت ایشان است و بس
و در اسباب بسط و صحبت بهیچوجه نقص و ناتمامی نیست مگر فرقت
ملازمان سامی که گویا مجمع ما بی مقدم شما شهری بی فروغ مهر است
و جمعی بی حضور شمع و گاشنی بیوجود گلبن و عقدی بیواسطه نظم
و سلکی بیواسطه عقد و کعبه بی منی و مشعر و جنتی بی تسنیم و کوثر
آنچه عرض کردم نه اغراق منشیانه است و نه تکلف شاعرانه نه از قبیل
خصوصیتهای اهل زمانه بجان عزیز شما که این بار دوری حضور شما
دخلی بهر بار ندارد و تأثیری در دل و جان ناثوان کرده که فوقی بر آن
ممکن و مقدور نیست مدتها بود که روز و شب و گسار و بیگسار با هم
بودیم و بمعاشرت یکدیگر خوئی داشتیم و اکنون که چشم بد روزگار
نگذاشت بیک بار ترك عادت و سلب ارادت خیلی دشوار است و بسیار
ناگوار مجلس عیش بی فروغ روی دوستان تیره و مکدر است و بزم نشاط

و انبساط بی وجود احباب و اصحاب منغص .

* (حقوق مردمان بر یکدیگر) *

مردمان را بر یکدیگر حقوق بسیار است که اگر در اداء آن غفلت کنند و سستی روا دارند شاید که در زمرهٔ انسانی بشمار آیند و دعوی مردمی و مردانگی نمایند .

بر هر فردی از ابناء بشر واجب است نسبت بابناء وطن خویش از توانگر و درویش طریق ملاحظت و مهربانی پیش گیرد و با هر يك بعزت و حرمت سلوك نماید ضعیقان را دستگیری کند و در حق یتیمان شفقت و عنایت مبذول دارد دل ایشان بدست آورد و آنان را مانند اطفال خود داند بر ضعیقان رحمت آورد و مساعدت و یاری خود از آنان دریغ ندارد و با فرزندان ایشان در مقام تربیت و تعلیم باشد آنچه بر خود نپسندد و روا ندارد در حق دیگری روا ندارد چون در کاری از او مشورت خواهند شرط نصیحت فرو نگذارد و طریق مصلحت با ایشان باز نماید در موقع سختی با ایشان معاونت کند اهالی هر مملکت باید برای پیشرفت امور و سعادت و ترقی جمهور دست اتفاق بیکدیگر دهند و شیوهٔ نفاق یکسو نهند در دفع مضرت و جذب منفعت با یکدیگر متفق باشند و خود را چون اعضاء يك بدن شناسند چنانکه اگر عضوی رنجور گردد اعضاء دیگر قرار نگیرد انسان چون بیچارهٔ را در سختی بیند و افتادهٔ را در گرداب مذلت و خواری غوطه ور بیند باید در خلاص و آزادی وی غایت سعی و جهد مبذول دارد و آسودهٔ حال و فارغ بال نمشیند و گرنه چنین است انسانی از حلیهٔ فضائل انسانی و مردمی دور و در زمرهٔ بهائم معدود است .

* (جرأت يك مرد بيگناه) *

شنیدم در روزگار پیشین بیگناهی را در نزد پادشاهی بقتل شخصی متهم کردند پادشاه بی آنکه در آن واقعه شرایط غور و تحقیق بجای آرد و پس از اثبات حجت و اقامت بیعت روی بتنفيذ حکم آرد بفرمود تا عوانان و جالادان در سر بازار بدارش آویزند مرد بی آنکه از خبر قتل خویش خوف و تشویش حاصل کند و وحشت و اضطرابی بخود راه دهد دست توکل بدامان توکل زد خندان و رقص کنان بجانب دار روان گردید تماشاگران از مشاهده این حال در بحر حیرت و تعجب غوطه ور بودند و چنین تصور مینمودند که شاید از کثرت خوف و هراس اختلالی بقوی و حواس وی راه یافته یکی از ایشان پیش آمد و پرسید ای مردمگر نبینی در بلا و آفت گشاده است و راه چاره و تدبیر بسته نه یاری داری و نه وفا داری روزگسار غدار و چرخ جفاکار آهن ستمکاری از سر گرفته و برای هلاکت چنگال قهر و سطوت آماده ساخته با آنکه پپای دار روانی چرا خیره چون خرد سالان و دیوانگان شادمان و خندانان چشم عبرت بدار افراشته باز کن و لب از خنده بیجا فرو بند مرد گفت ای رفیق دنیا برای احدی نیاید و زندگی گیتی اعتماد را نشاید همین دم است که از دست ساقی اجل جام فنا نوشم و جامه نیستی و زوال پوشم این دمی که دیگر بدست نیاید حیف باشد که بغم و اندوه بسر آید مرد باید در مقابل حوادث و نوائب دهر چون کوه استوار باشد و از سختیهای زمان چین بر جبین نیارد هرگز غم بیهوده نخورد و عبت بار درنج و الم نبرد تماشاگران از جرأت و قوت قلب وی متعجب بودند این خبر بسمع سلطان رسید

با حضارش مثال داد و در حق وی غایت عاطفت و شفقت مبذول داشت و او را از مقربان و ندیمان خاص گردانید.

❁ شرایط دوستی و صحبت ❁

حکیمی گفته است که اگر در مردم چهار خصلت نباشد با ایشان دوستی نشاید کردن اول عقل که در صحبت احمق هیچ فایده نبود و باخر بوحشت انجامد که احمق چون خواهد که نیکوئی کند شاید که بنا بر نادانی بر وجهی اقدام نماید که مضرت آن بیش از منفعت بود دوم خلق نیکو زیرا که از مردم بد خوی سلاعت توقع نشاید داشت که بخوی بد جماعه حقوق را يك لحظه بفساد دهد و همه سابقه انبساط بزبان آرد سوم آنکه با سکونت و رفق بود و نهاد او بانصاف باشد زیرا که از مردم شتاب زده و ظالم نهاد و فای دوستی توقع نشاید داشت چهارم آنکه نهادش بصلاح و اغیب باشد اگر چه بر مصاصی ملوث باشد اما ببدی خود معترف باشد و حقوق دوستی ده نوع است اول ایثار بعضی از مال برای یکدیگر بحدی که اسراف نباشد و این درجه بزرگ است در شرایط دوستی دوم یساری دادن است در مهمات و حاجات پیش از آنکه استعانت خواهد سوم در حق دوستان نیکی گوید و شرایط دوستی در غیبت همچنان محافظت کند که در حضور چهارم بزبان نیز شفقت کند و دوستی اظهار نماید پنجم اگر در بعضی از مصالح دینی و دنیوی غفلتی دارد ویرا متنبه و متذکر سازد ششم آنکه از وی اگر زنتی و تقصیری حادث شود عفو کند و اگر بر محارم و محظورات اقدام نماید یا بعضی احوال را حبه را ترک کند مستحسن آنست که با وی قطع دوستی نکند بلکه بهراعت و نصایح و مدارا

ویرا از آن محرمات و محظورات باز دارد هفتم آنکه در هنگام سفر دوست را بدعا یاد آورد و همچنان فرزندان ویرا در غیبت او رعایت کند هشتم وفای دوستی نگاه دارد چنانکه آن دوستی بفرزندان میراث ماند نهم بقدر امکان واستطاعت تکلف از میان برگیرد و تکلف زیاده از متعارف را مستحسن نشناسد دهم پیوسته چنان ظن برد که خود در حقوق دوستی قاصر است و از دوست مراعات آن توقع ندارد.

☆ (ابو صابر) ☆

یکی از دیران بغداد را کار روی در تراجیع نهاد و عطلت و بیکاری او را مبتذل گردانید بضرورت از بغداد روی بطرف بصره نهاد و آنجا متحیر بماند و حال خود با هیچکس نمیتوانست گفت تا روزی یکی از اهل بغداد را که سابقه معرفتی با وی داشت در بصره بدید خواست که رقعۀ بوی بنویسد و چیزی را از او اقتراح کند بدکان بقالی رفت و کارد خود بگرو نهاد و قدری کاغذ خرید و دوات و قلم از وی بعاریت گرفت و بنوشتن رقعۀ مشغول گردید بقال چون خط و بلاغت او را بدید از حال وی پرسید مرد حکایت خود با وی تقریر کرد بقال گفت چرا خدمت کسی نکنی تا از این مشقت خلاص یابی گفت اگر کسی خدمتی فرماید قبول کنم و در آن شرایط اخلاص و مناصحت باقامت رسانم بقال گفت اینجا مردی است ابو صابر نام ثروتمنی وافر و استظهاری فراوان دارد لیکن بغایت بخیل است نویسنده میخواهد تا دخل و خرج او مرتب کند و او را در معاملات مدد نماید لیکن بسبب بخل وی و مشاهره اندک که میدهد کسی بخدمت وی رغبت نکند و نزد او فرار نگیرد مرد گفت هر چه بمن دهد بدان

خرسند و قانع باشم بقال ویرا نزد ابوصابر بزد و ده درم مشاھرہ تعیین نمود جوان دفتری ساخت و دخل و خرج وی مرتب نمود و مدت ششماه خدمت کرد و در این مدت هرگز نان وی ندید و اندرون خانه اش را مشاهده ننمود جوان هر روز کودکی با لباس کهنه و پساره در خانه وی میدید روزی از حال کودک استعلام نمود گفت پسر من است و او را بدین صورت نگاه میدارم تا فاضول نشود و خویشتن شناس بار آید جوان گوید که مرا از وی نفرت و انزجاری شدید در طبع پیدا آمد و عزم کردم که ترک خدمت کنم بعد از يك هفته بوثاق او رقوم گفتند رنجور است مرا در درون خانه بخواند خانه دیدم بسیار بزرگ ولیکن در آنجا فرشی بود ابوصابر را دیدم بر بوریائی خفته گفتم خواجه چه آرزو کند گفت سر بره من از سیم مشاھرہ خود يك سر بریان با يك من نان میده خریده نزد وی آوردم و مراجعت نمودم بعد از يك هفته صحت یافت و بیرون آمد و مرا محبت گفت که سبب شفای من آن سر بره بود که روز اول چشمهایش بخوردم و روز دوم گوشهای او و روز سوم زبان و روز چهارم بن گوش و روز پنجم مغز او بعد از کاسه سر او نمکدانی ساختم و از استخوان سر سبودانی که سبو بر آن نهم بعد از مدتی که ابوصابر وفات کرد با سرمایه قلیلی که اندوخته بودم ببغداد مراجعت نمودم و بعد از دو سه سال بصره آمدم گفتند امروز پسر ابوصابر دعوتی کرده من بر آن دعوت حاضر شدم دیدم وی تکلف بسیار در آن ضیافت بکار برده که یکی از آن هزار سر بره بود از آز و شره پدر و اسراف و تبذیر پسر بغایت متعجب گردیدم .

❁ حکایت ❁

هر صناعت که تعلق بفکر دارد صاحب صناعت باید که فارغ دل و مرتفع باشد که اگر بر خلاف این بود سهام فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب بجمع نیاید زیرا که جز بجمعیت خاطر بچنان کلمات باز تواند خورد. آورده اند که یکی از دبیران خلفاء بنی عباس بوالی مصر نامه می نوشت و خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده سخن میپرداخت چون در تمین و ماء معین ناگه کنیزکش در آمد و گفت آرد نماند دبیر چنان شوریده طبع و پریشان خاطر گشت که آن سیاق سخن از دست بداد و بدان صفت منقل شد که در نامه نوشت آرد نماند چنانکه آن نامه را تمام کرد پیش خلیفه فرستاد و از این دو کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت چون نامه بخلیفه رسید مطالعه کرد چون بدان کلمه رسید حیران فرو ماند و خاطرش بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود کس فرستاد دبیر را بخواند و آنحالت از او باز پرسید دبیر خجل گشت و برآستی آن واقعه را در میان نهاد خلیفه عظیم عجب داشت و گفت اول این نامه را بر آخر چندان فضیلت و رجحان است که قل هو الله احد را بر ثبت یدای لیب دریغ باشد خاطر چون شما بلغاء را بدست غوغاء مایحتاج باز دادن و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کلمه دیگر هرگز بغور گوش او فرو نشد.

❁ ثبات و استقامت ❁

هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید

که بنای امور خود بر ثبات و وقار نهی مرد ثابت قدم آست که از راه
و روش خود بدغدغه هیچ و سوسه کننده انحراف نورزد که مدد رفیق
نجات جز بطریق ثبات روی ننماید و نشانه ثبات دو چیز است یکی آنکه
در هر کاری که شروع کند اتمام آن بعون اهتمام لازم داند آورده اند
که قیصر روم از انوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت
آنکه هرگز کار بیهوده نفرمائیم و هر مهمی که بدان امر کنیم باتمام
رسانیم قیصر روم فرمود حکمای یونان سبب بقای پادشاهی را چنین
گفته اند علامت دو آست سختی که بر زبان او جاری شود تقیض آن
تا ممکن شود تکلم نکند چنانکه در تاریخ مذکور است که سلطان رضی
در میدان غزنین میگذشت حمالی سنک گران بر دوش نهاده جهت عمارت
او میبرد و در بردن آن سنک رنج بسیار کشید سلطان چون مشقت او
مشاهده نمود از روی رأفت جبلی و عاطفت فطری صکه داشت فرمود
ای حمال سنک را بنه حمال آن سنک را در میدان انداخت مدتی آن سنک
در میان میدان بود اسبان چون بدانجا میرسیدند بد چشمی می کردند
و از آن میرمیدند جمعی از خواص بوقت فرصت آن مضمون را بعرض
رسانیدند که فلان روز حمالی سنک قوی بر پشت داشت بنا بامر عالی و
فرمان همیون در میدان انداخت و اسبان از آن راه بکلفت و عسرت
میگذرند و کسی غیر همان حمال آن سنک را بر نمیتواند گرفت اگر حکم
شود آن سنک را بر دارد و راه را خالی سازد مناسب مینماید سلطان
فرمود که بر زبان من گذشته است بنده اگر گویم بردار مردم بر بی ثباتی
من حمل کنند.

☆ (جامه فروش و سوار) ☆

شنیدم وقتی جامه فروشی رزمه جامه در بست و بر پشت نهاد تا بدیهی برای فروش حمل کند اتفاقاً سواری بوی رسید و بمصاحبت و مرافقت یکدیگر صحبت کنان روان گردیدند جامه فروش از تحمل بار سنگین عاجز گردید و خستگی و ناتوانی در وی تأثیری عظیم کرد گفت ای رفیق اگر این پشتواره مرا ساعتی در پیش گیری از قضیت کرم و فتوت بعید و غریب نباشد سوار گفت شك نیست که مساعدت متحملان بار زحمت و مشقت در میزان حسنات وزنی تمام دارد اما مرکب من دوشینه راتب هر روزه نیاخته است و مواظبت و مراقبت کامل در علوفه وی بعمل نیامده امروز تحمیلی زیاده بروی نتوان نمود درین اثناء خرگوشی برخاست سوار اسب بر عقب او بتاخت چون سرعت رفتار اسب خود بدید افسوس خورد چرا جامه های این مرد را نگرتم و بگوشه نگر بختم قضا را جامه فروش نیز در این اندیشه خوض میکرد که اگر سوار جامه های مرا بسرقت میبرد بگرض نمیرسیدم سوار نزد وی آمد و گفت رزمه خود را بمن ده تا لحظه استراحت کنی گفت برو که آنچه تو اندیشه میکردی من نیز از آن غافل بودم.

☆ (اغتنام وقت و فرصت) ☆

بر ضمیر منیر اهل فطنت و ارباب خبرت واضح و لایح است که عمر عزیز چون برق در گذار است و اوقات زندگانی چون موج بحار ناپایدار هر ساعتی که میگذرد جوهر بی بدلی است قیمت آنرا بیاید

شناخت و هر فرصتی که مرور میکند غنیمتی است که بی عوض آن را ضایع
توان ساخت از زندگانی آنچه رفته است باز آوردن آن از حیر امکان
بیرونست و آنچه مانده در پس پرده غیب مخفی و مستور میان ماضی و
مستقبل وقتی است که آنرا حال گویند حاصل وقت خویش آن وقت را
میباید دانست و کار خود را صرف آنحال میباید کرد.

فرصت غنیمت است غنیمت شمار عمر

زان پیش کان بدر رود از دست ناگهان

در چنین روزگار گذرنده و اوقات ناپاینده صاحب دولت
کسی است که باظهار آثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت نیکنامی و ذکر
جمیل یادگار گذارد که حیات ثانی عبارت از نیکنامی است.

آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند
و از فصاحت و بلاغت و معانی او بسی شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه
بلقای او از سر حد بیان تجاوز نمود و باحضر او مثال عالی ارزانی فرمود
چون بمجلس در آمد گفت پادشاه را هزار سال بقا باد پادشاه بعتساب
گفت نخستین بار سخن محال گفتمی و این از فضل تو عجیب بود و از مثل
تو غریب نمود در جواب گفت که حیات مردم نه همین بقای بدنست همه
کس داند که عمر آدمی بهزار سال نرسد اما نام نیکو بعد از وفات حیاتی
دیگر است غرض من آن بود که رقم نیکنامی آن حضرت هزار سال
بر صحیفه روزگار باقی ماند.

(مضار نادانی)

بطلیموس حکیم گفته که اگر نادان را سعادت مساعدت کنند

و اقبال موافقت نماید دل در آن نباید بستن که امثال این نادر افتد و ظن غالب آنست که بانمام نینجامد افلاطون گفته است سه چیز از لوازم نادانیت اول خود را بی عیب دانستن و این غایت جهل است که دانا را معلوم است که تنزه و کمال خدایراست و عصمت انبیا را و باقی آدمیان از عیب خالی نیستند دوم بهتر خود را بیدتر خود برابر داشتن یعنی میان نفع و ضرر تفاوت نهند سوم بر قوت و دانش خود ایمن بودن چه هر که بر قوت و دانش خود اعتماد نماید از مکر و گردش روزگار هیچ آگهی ندارد و گفته اند که پنج چیز علامت نادانی است اول آنکه بر مردم خشم گیرد بی سبب و موجبی و این خصلت قبیح و مذموم است دوم در وقتی که فایده ندارد سخن گفتن سوم راز خود گشودن خاصه با کسی که نیازموده باشد چهارم عوض دوستی دشمنی کردن و این غایت جهل و بی انصافیت پنجم اعتماد کردن بر کسی که نیازموده باشد بوزر جهل گفته با نادان صحبت داشتن علامت نادانیت و نادان هم بانادان صحبت کند که صد کار بطریق نادانی بفساد برد و ظن چنان کند که بصلاح آورده است حکیمان گفته اند که عادت کردن که خرج را از دخل بگذرانند و این معنی را توانگری و منعمی و علو همت نام نهند غایت احمقی و نادانیت ارسطاطالیس گفته از دوست نادان باید احتراز کردن که دیو دانا که دوست بود بهتر از دوست نادانست .

☆ (خیرات جاریه) ☆

نمھید قواعد خیرات و تأسیس مہابی مہرات بر ذمہ ہر صاحب دولتی واجبست چہ یکی از آن اعمال کہ بعد از انشای حیات آثار فیض و برکت

آن بروح عامل برسد خیر جاریه است چون مساجد و معابد و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و جسر ها و امثال آن از ابواب البر که مادام که آثار آن باقی باشد هدیه ثواب آن بروح بانی آن واصل است و هر عاقل که بصیقل امانت زنگ غفلت از آئینه خاطر بزدايد و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن در صدد انتقال و زوال است این معنی را در خواهد یافت که حاصل از آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگاری باقی نخواهد ماند و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع شده اثر آن بر جراید روزگار و صفحات ادوار لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد همه ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اکابر و اصغر عالم معروف و مشهور خصوصاً رقم مبانی خیر که از متقدمان واقع شده بتسلسل بسمع متأخران میرسد.

کسری نمائد و قصه ایوان هنوز هست

نعمان برفت و ذکر خورنق هنوز هست

بزرگان گفته اند که چون همای توفیق و تأیید سایه دولت برفرق کامکاری افکند و باز بلند پرواز مواهب ربانی بر ساعد سعادت مندی آرام گیرد لایق حال آن است که صحایف حال خود را بیاراید و زاد سفر آخرت را از تقدیم خیرات و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف عالم رسیده در هر زمانی بهر زبانی ثنا و آفرین او جاری گردد.

برین دواق زبرجد نوشته اند بز

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

☆ (ارکان عدل) ☆

از جمله ارکان عدل اصغای کلام دادخواه است یعنی گوش بسخن
مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن مهم ایشان آوردن و از
آنکه بسیار گویند بتنگ نیاید زیرا که پادشاه حکم طیب دارد و مظلوم بمثابه
بیمار بیمار همه وقت باید که تمامی احوال خود را بطیب باز گوید و اگر
گوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود و بی اطلاع مرض مریض
تشخیص آن دشوار است پس چگونه بی تشخیص علاج توان کرد روزی
یکی با بزرگی حال خود باز گفت گوش نکرد دیگر بارش بگفت التفاتی
نکرد سیم بار عرض کرد گفت چند درد سر میدهی گفت سر توئی درد کجا
برم آن عزیز را این سخن خوش آمد و حاجتش را روا کرد.

سر بر آوردی بدولت پایمردی کن بلطف

دست رس دادت خدا افتادگانرا دست گیر

یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیز را زکوئیت
زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة سلطنت آنست که اگر دادخواهی
مظلومی دادخواهی نماید و متظلمی حاجت خود را عرض کند سخن
او را اصفا فرمایند و با او بمدارا و مواساسخن گویند و جواب درشت
باز ندهند و از سخن گفتن باضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه باخردان
از خصال بزرگان است چه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
در موکب سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیفی را بسمع رضا استماع نمود

* فائده تعلم *

فائده تعلم حرمت ذات و عزت نفس است پس تعلیم دیگران که اگر بافادت دیگران مشغول شود و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه باشد که از آب او همگنان را منفعت حاصل میآید و او از آن بی خبر و از دو چیز نخست خود را مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار کرد: علم و مال یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت اول در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنکه دیگران را بر آن باعث باید بود و عاقل باید که در فاتحت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد مقصود معین گرداند و الا واسطه آن بحیرت کشد و خانمت بهلاکت و ندامت انجامد و بحال خرد مند آن لایقتر که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدم دارد چه هر که همت او از دنیا قاصر باشد حسرت او بوقت مفارقت اندک بود و نیز آنکه سعی برای آخرت کند مراد های دنیا به تبعیت بیابد و حیات ابد او را بدست آید و آنکه سعی برای مصالح دنیا مصروف دارد زندگانی بر وی وبال باشد و از ثواب آخرت باز ماند و کوشش اهل عالم در ادراک سه مراد ستوده است ساختن نوشته آخرت و تمهید اسباب معیشت و راست داشتن میان خود و مردمان بکم آزاری و ترك اذیت و پسندیده تر افعال و اخلاق مردمان تقوی است و کسب مال از وجه حلال .

* (فوائد تانی و تأمل) *

تانی و تأمل فرمودن در کارها منسوب بحضرت رحمن است

و تعجیل و شتاب زدگی نمودن در امور راجع بوسوسه شیطان . از تأنی همه کارها بر آید و بسبب تعجیل بسی مهمات بزبان آید هر مهمی که بتأمل و آهستگی درو شروع کنند اغلب آنست که بر حسب دلخواه سرانجام یابد و هر کاری که بگرمی و سبکی در آن خوض نمایند اکثر آنست که بمراد و دلخواه پیش نرود و سبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود آورده اند که پرویز پسر خود را وصیت نمود که ای فرزند چنانکه تو امروز بظاهر بر رعیت حاکی عقل تو نیز بر باطن حاکم است چون رعایا را بفرمانبرداری خود میفرمائی تو نیز از فرمان عقل بیرون مرو و هر کاری تو را پیش آید در آن تأمل کن و با عقل خود مشورت نمای خصوصاً در مهمی که از آن ضرری بنفس مردمان یا بمال ایشان میرسد در وصایای هوشنگ مذکور است که در تمشیت امور سیاسی شتاب زدگی نباید نمود و هنگام سورت خشم و غضب زمام اختیار نگاه باید داشت و از سر فکرت نظر بر پایان کار باید داشت که مبادا بعد از وقوع مهم پشیمانی روی دهد و در آن حال از ندامت هیچ فائده حاصل نیاید .

مکن در امور سیاست شتاب ز راه تأنی عنان بر متاب
که صدخون بیکدم توان ریختن ولی کشته توان بر انگیختن

﴿ حکمت و نصیحت ﴾

هر انسانی که در این کارها اهمال نماید از استقامت معیشت محروم آید و آن این است که یاد کرده میآید ضایع گردانیدن فرصت و کاهلی در موضع حاجت و تصدیق اخباری که محتمل صدق و کذب باشد و التفات نمودن بسعایت و دروغ انعام و رنجانیدن اهل و تبع بقول مضرب فتن

و رفتن بر اثر هوی که عاقل را هیچ ضرر و سهو چون تبع هوی نداشت
و گردانیدن پای از عرصه یقین و فرو نهادن بار امل در مهیب شکوک
و منزل ظنون زیرا که آدمیان بیشتر از راه هوی در هاویه شوند و بدین
مقامات و مقدمات هر گاه که حوادث بر عاقل محیط شود باید که در پناه
صواب رود و بر خطا اصرار ننماید و آنرا ثبات عزم و حسن عهد نام
نکند چه هر که بر عمیا در راه مجهول رود و از راه راست و شارع عام
دور افتد هر چند بیشتر رود بگمراهی نزدیکتر باشد و اگر خار در چشم
متهووری مستبد افتد و در بیرون آوردن آن غفلت برزد و آنرا خوار دارد
و بر سر چشم مالد بی شبهت کور شود و بر خردمند واجبست که در عموم
احوال از غفلت و کاهلی تجنب واجب شناسد و هر کار که مانند آن
بر خویشتن نپسندد در حق دیگران روا ندارد که لاشک هر کرداری را
پاداشی است و چون مهلت برسد و وقت فراز آمد هر آینه دیدنی باشد
و تقدیم و تأخیر صورت نبندد بدانکه هر کسیکه راه سخن مردم بر مسمع
خویش گشاده دارد و سعایت مقربان و مخلصان را اسغاء و تصدیق نماید
دل خود را آشیان غضب و آتشدان حقد و حسد گردانیده باشد که اکثر
اوقات از استماع تقریرات و تزویرات ساعیان و ناقلان رنجور دل بماند
و بیشتر حالات از تفکر و تدبیر در آن کوفته خاطر و منقسم ضمیر و بغیظ
و غضب و حقد مبتلی و جهالت بر نفس او مستولی شود و آئینه دل او
زنک رذیلت گیرد و ابواب فراغت خاطر و رفاهت عیش بر او بسته ماند
پس باید که تو نفس خود را از آنچه مغلنه عار نادانی دارد صیانت کنی
و از رذالت جهالت تجنب نمایی و یقین شناسی که قدر و قیمت مرد
بدانسی است که نیکو ساخته باشد.

ادب آموز گرت میباشد که زمانه ترا ادب نکند

ای پسر باید که حرص و ولع تو بر مخالفت و مجالست ثقات و اهل اعتماد باشد که ایشان را از میان امثال و اکفای خود اختیار کرده باشی و بدوستی و الفت ایشان رغبت نموده جد و سعی در اکتساب آداب پیوندی که منفعت آن ترا شامل و ثمره اقتناء آن مهنا باشد و باخوان صالح و دوستان ناصح معاشرت و محاورت کنی تا بمجالست و مؤانست ایشان متحلی و متمتع توانی بود و چون در چیزی شروع خواهی نمود و عزیمت کنی در آن مسابقت و مسارعت نمای و اتمام آن اغتنام شمار و بر هوای نفس خود مبادرت طلب که نباید که ترا از آن خیر مانع و رادع آید و چون بر شری بداعیه ضرورت اقدام خواهد افتاد در آن بقدر امکان تألی و ثبت واجب شناس و با هوای نفس خود حیلت و مغالبت کن و در تسکین فورت و کسر سورت جهد بکن تا در عزائم و مقاصد بنجاح مستعد گردی و بحصول اغراض و آمال فائز باشی.

☆ (نصیحت) ☆

ای پسر چون عزیمت خیری کنی مبادرت و مسارعت در آن کار غنیمت شمار و تعجیل نمای که خیر اندک چون در اتمام و تحصیل آن تعجیل نمائی بسیار باشد و شر را که در نظر تو اندک نماید حقیر مدان و بآن مبالغت نمای که اندک آن داعیه بسیار گردد و موجب استمرار شرور شود خلائی ستونی کند روزگار و چون کسی ترا امین دانست و بر تو اعتماد کرد در ادای امانت او جهد نمای و خیانت روا مدار چه آن کس ترا موثوق و مؤتمن دانسته است و بخسن ظن و رأی خوب در حق تو طریق احسان سپرده و جهت خود ترا در امانت و عدالت عدیل نفس و وکیل

مصلحت خویش شناخته و گنججور مستودع نفس خود ساخته و چون کسی در خزانه اسرار خود بر تو بگشاید و در مخفی داشتن سخن یا کاری در تو بتدد و بر سداد و امانت ترا در آن مصلحت معول کند در کتمان و اخفای آن جهد لازم شناس و از اعلان و افشای آن سر اجتناب و تحاشی نما و بی اتفاق و اجازت آنکس اظهار کار و فاش کردن راز او جائز مدار که او ترا امین و حافظ حدیث خویش داشته است و مکنون ضمیر و مخزن سینه و مضمون خاطر خود از طریق وثوق و اعتماد بر تو آشکارا داشته و طمع و توقع بمعونت و صیانت تو منوط و متعلق گردانیده و امید داشته که در تحمل و تکفل آنچه او بتنهائی از احتمال آن عاجز بوده با او مساعدت کنی و اعانت در بیغ تدارکی و یقین شناس که اعتیاد این عادت و تخلق باین سبب و سلوک این طریقت که بگشتم موجب کثرت تعاون و تعاضد و دوستان و برادران و مظاهرت و موافقت اکفاء و اشیاء گردد که همه را بر تو اعتماد حاصل آید و دلهای همگنان بر الفت و صداقت تو قرار گیرد و از ایشان اسباب انتفاع تو مهیا گردد چه هیچ نعمت در دنیا چون دوست بکند و یار بی ریا نیست.

(حکایت)

کیخسرو از حکیمی پرسید که تو مردی حکیمی و مرا علی است میخوام که علاج کنی گفت کدام است گفت بغایت تیز خشمم چون غضب بر من مستولی میشود مرا هیچ اختیار نمی ماند و چون بر مقتضای آن رفته ام تدارک متعذر است و نمیخوام که چنین باشد حکیم گفت مداوات آن بموعظت توان کرد و امر پادشاه نافذ است در همه حال بر همه کسی

و باهمال و امهال خلل پذیر نه و غضب بر مثال مستی است که چون زائل شود از قبح اعمال پشیمان شود چون غضب مستولی شد اگر توقف کند تا بحال رضا که حالت هشیاران است اگر همان مقتضی باقی باشد بقدر جنایت عقوبت کند و اگر مستحق عفو باشد واجب دارد که مناسب خصال سلطنت باشد.

ترا که قوت تعذیب و قدرت عفو است

بعفو کوش و بتعذیب کس مکن تعجیل

که بعد از آنکه کنی عفو ممکن است هلاک

و گر هلاک کنی کسی بود بعفو سبیل

و این معنی در اول حال دشوار باشد ولیکن چون عادت کنند آسان شود کین خسرو را پسندیده آمد و این معنی عادت کرد و در حال غضب هیچ حکم نکردی و بحلم در عالم مشهور شد.

ای سزاوار رحمت رحمت رحمتی کن بجای بی رحمان
حق چه گفته است بر زبان نبی سبقت رحمتی علی غضبی

حلم بجای آرد با بدان بقدر ضرورت که عادت-انسان خطا و نسیان است در سیاست کردن تعجیل روا نیست تا بحقیقت سهو از عمد جدا نشود و اگر از اختیار و عفو را روی نماند.

تعجیل می نشاید کردن بقهر شاه شاید که متهم بود آن شخص و بیگناه

❀ صدق ❀

صدق نیز از جمله اخلاق است و حضرت عزت بدان موصوف است چون نور آن از مطلع غیب فائض شود خاصیت آن است که عقل و روح را از ظلمت آب و گل بگرد و مصفی متوجه قبله حقیقی گرداند و کعبه

دل را بی هواجس وهم و خیال قابلیت عکس تجلی انوار صفات بخشد
علم را بعمل رساند صورت را بمعنی پیوندد و عام را بمرتبه خاص کشد
صدق فاروقی است میان حق و باطل که بواسطه آن خبیث از طیب جدا
میشود و از جمله اخلاق هیچکدام را آن خاصیت نیست که صدق را
زیرا که اوصاف رحمانی را از شیطانی جز بمدد آن تمیز نتوان کرد
و عادت عام را از مذهب خاص بی اثر آن نتوان دانست و تا صدق نباشد
تقصان و کمال صاحب دل و صاحب نفس پدید نیاید و از بدایت مقامات
تا نهایت احوال هیچ درجه بلندی نگیرد مگر بدین صفت از اینجاست که
کمال صدق با درجه نبوت مقابل است که بالاتر از مرتبه اهل ایمان
و تقوی پایه اوست و همچنانکه اخلاق دیگر را بیان کرده ایم که اصل
و فرعی دارند این معنی را نیز همان حکم است و این صفت چون بنهایت
رسد اخلاص گردد که غایت همت جمله انبیا و اولیاست زیرا که بدرقه
آن صراط مستقیم که مقصد و مقصود همه است اخلاص میتواند بود و بس
هر غ عز است معرفت بی شک صدق و اخلاص هر دو شهیر او
باد پیمود هر که راست نشد آب خود برد خاک بر سر او (۱۶)

نصیحت و حکمت

ای پسر اگر در حالت صغر سن و عنفوان کودکی کسب آداب
واجب دانی و بتعلم آن قیام نمائی چون بزرگ شوی نتیجه محبوب و ثمره
مطلوب آن بتو رسد و بدان انتفاع یابی و هر کس که او را اندیشه

(۱۶) این قطعه و قطعه قبل از کتاب تیس خطی روضه خلد مجد خوانی متعلق
بفاضل و دوست محترم من آقای آقا میرزا سید عبدالرحیم خلخالی انتخاب گردید

اكتساب آداب دامنگير شود هر آينه در طلب آن عنايتي نمايد و رنجي تحمل كند و هر كه او را در باب آداب تمنائي و همتي باشد و عزيمتي صادق روي نمايد تكلف تعلم آن كند و هر كه تكلف تعلم ادب كرد طلب او در آن تعلم غالب گردد و رغبت او در آن استفاده صادق و هر كه طلب او ادب را غالب گشت منافع آن بيابد و بشمرات آن متمتع پس تو ادب را غنيمت شمار و حرص را بر اكتساب آن از سعادت بخت و مساعدت روزگار حظي و افر و نصيبي كامل تصور كن تا خلفي صادق باشي از سلفي صالح عانده و نسلي پسندیده از اصلي گزيده و بدانكه من در تربيت و ترشيع تو و بذل احسان و اشفاق هيچ جهد و سعی مدخّر نگذاشته ام و واجب و مفترض است بر تو كه در ازاء تربيت و سعی و جزای توفیقي كه خدای عزّوجلّ مرا در احسان بجای تو ارزانی داشت مكافات و مجازات من كنی بآنكه قبول تعلم ادب من لازم شناسی و نصایح مرا بصفايح دل و خاطر خود نقش گردانی و نفس و عرض خویش را از مناهي كه ترا بر اجتناب آن موعظت می دهم و از ارتكاب آن تحذیر مینمایم مصون داری .

ای پسر با مردم دانا و اهل علم حجت مگوی و با حكیم ستیزگی مكن و بالجووج محاوره و مباحثه منمائی و با اهل تهمت مصاحبت بجوی

☆ (نصیحت) ☆

ای پسر اوّل چیزی از آداب من و قبول قول و حفظ وصیت من كه ترا در اكتساب و ادخار آن عنايت بی ريبت و رغبت صادق میباشد داشت و در تتبع و طلب آن بغایت وسع و مقدرت رسید آنست كه در كار خدای تعالی اجتهاد نمائی و مراقبت جانب و ایشار حق و ترجیح رضای

او بر همه چیز واجب دانی خرد را در دل خویش راسخ گردانی و خدای
ترسی را ملکه و شعار خویش سازی که رنج امروز بسبب راحت فردا
اندک باشد و مشقت عاجل در طلب آسایش آجل نزدیک ارباب خرد
قدری ندارد و کلفت فانی بتوقع نعیم باقی در چشم صاحب فعلت حقیر
نماید و هر که از خدای تعالی بترسد و تقوی را کار بتدد از عوارض و آفات
محروس و محفوظ ماند و از حوادث و بلیات آمن و مصون باشد ای پسر
بر هر بلیه که بتورسد و در هر رزیه که بآن مصاب و غمناک شوی بدان
که در دنیای فانی عاریتی از تو باز گیرند یا اینزد تعالی موهبتی که ترا عطیه
داده باشد استرداد و ارتجاع کنند تا صبر ترا در آن بیازماید و عمل ترا
بر آن مکروه بر محک امتحان و اعتبار زند بصبر و ثنیت اعتصام نمای
و دست در دامن تجلد و تحمل زن و از منهج قوم شکر و جاوده مستقیم
سپاس بمضله کفران میل منمای.

ای پسر اگر وقتی در امور دنیاوی مغلوب گردی باید که بهیچ
حال در کار آخرت مغلوب و مغبون نباشی و بدانی که آنچه روزی تست
کسی آنرا از تو صرف نتواند کرد و تقدیری که از حکم ازل بتو خواهد
رسید هیچ آفریده را دفع آن از تو ممکن نگردد.

☆ (نصیحت) ☆

ای پسر عاقلان و ارباب کیاست را دوست دار و اختلاط با ایشان
کن و طریقه و سیرت ایشان را ملتزم و مقتدی باش و در احراز حفظ
خود از مجالست و مؤانست و معاشرت و محاورت ایشان سعی نما که سیرت
ایشان قاعده راستی و استقامت است و طریقه و طبیعت ایشان بر جاوده

و بگذارد و خود را در میان مردم بخلاف این عادات و ضد این
که ذکر رفت مشهور مکن و باجماعتی که مضرت ایشان ترا متوقع
و بمنفعت ایشان واثق و امیدوار نتوانی بود مؤالفت و ملاحظت
سای و اختلاط و ابسطا مجوی و بدوستی و صداقت مردم احق
بامل راغب مباش و با مغرور و معجب که بحقیقت با خود در مغالطه است
مشرت مکن که هر که بدروغ و تزویر و اثنق گشت همچون کسی باشد
تو را امید آب متابعت سراب کند و نفس خود را منابع و مطامع هوای
مگردان و به خادمت و تلبیس او راضی مباش که رأی ترا ضعیف و مختل
داند و ترا بر آن باعث شود که در مقام خود تقصیر کنی و اثناع هوی
با اختیار خوش آمد جانز داری و در کاری که استعجال واجب باشد
بأخیر راضی شوی و بداعمه غفلت و کسالت مهم امروز ما فردا نگذاری
هر کاری که از تو فائت گشت و فرصت از دست بشد در طلب آن تعب
بفایده تحمل مکن و نراک آن گبر و آرحه هنوز فوت نسنده باشد و عنان
بخیار بدست داشته باشی و با بجاح سعی و اثنق از تحصیل آن اجتناب
نمای و محجز و نضعف بخود راه مده و بصمیم عزم و تنفذ رأی و امضاء
دیشه خود در آن واجب دان و راغب ما آرب حقیر و طالب مقاصد
ستصفر مباش که سعی تو ضایع آرد و جد و جهد تو مستحق حرمان
بخدمت باشد و بمنع منصوب و فیرت مطاوب سزاوار باشی و در اخبار
غیر عایه السلام آمده است که حدای نهالی کارهای با قدر و خطر را
بست دارد و باور در آن و خسیس بنظر سخود نگردد.

کج سخن دولت پاینده است نام سخنور ز سخن زنده است

مردود دلان را بسخن جان دهند آنچه دهد آب حیات آن دهند

(مؤلف)

کتاب الاملاء

تالیف میرزا عبدالحق
طبع سوم

تألیف

میرزا عبدالحق ایچان کرکانی معلم زبان فارسی و ادبیات

جلد دوم

طبع سوم

حق طبع و تحریف محفوظ است

طهران ۱۳۴۹

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمد و ثنای ایزد متعال و درود بر روان پیغمبر محمود و در رسول ذوالجلال
فرزندان ارجمند - اگر خواهید سعادت دنیا و عقبی حاصل کنید نصیحت ذیل را
و دستور اعمال و افعال خود سازید -

۱- حدیقه وجود خود را با زار و دانش بیارائید و مشام جان را از روایح معرفت
و کمال معطر سازید .

۲- تربیت فضیلت آمویر و صدق قول فعل و بند و این و خصلت را بسبب نجات و جنان بکشید
۳- محاجت و مجالست با دانشمندان کنید که خواصالت و مشرف حسب دارند
چراز محالطت با ایشان صفای سیرت و حسن سیرت حاصل گردد .

۴- از معاشرت شیطان و جاهلان بد اصل بگوئید و فتنه را حذر کنید که از مؤامجات و موالات
ایشان جز غرامت و خسارت و خست ذات و خست صفات و کتاب ذایل حاصل نیاید

۵- وفاداری را شعار و دثار سازید تا دلهای مردمان بوی و ولای شما را بخرند

۶- در زندگانی دست تو تسل بدانان تو کف زیند و بسی و عمل خود تنگی دستگیر باشید

تا از دولت خدمت و منت اهل خست برهید .

۷- از قبایح نخوت و استبداد و کبر و منی خرد و اعراف واجب دارید تا از ثمرات
 تواضع متع و به سره مند گردید و قلوب را از خود منزه و مستغنی سازید .
 ۸- از سر حمارت و تذلل و در راه طاعت حق قدم نهد تا در پیش مردمان بلند قدر بشاید
 ۹- از زلال جو در شحات مروت و سخاوت خود تشنگان بادیه فقر و فاقد را سیراب
 کنید چه هر که بزور سخاوت مستغنی گردد و نزد خالق و خلق مستزاد محترم شود .

۱۰- شجاعت پیشه سازید که مردم شجاع ستوده خلق و محبوب خالق اند . شجاعت
 دقایق ذات و درج آفات و کسوت عزت است تنها مردم شجاع و با عزتند که در
 حوادث زندگی گوی مسابقت سعادت میر یابند و با انجام امور مهمه کامیاب گردند

(انوشیروان)

چون افسر شاهی و کسیر خردی بفرود شکوه انوشیروان زیب و بهایافت و عرش
 عالم و نصای آفاق از شمول عدل و دفر احسان او روشن گشت بوزر جهر حکیم را
 که سر جبهه بدیه حکمای عصر بیت القصیده و زرای و بهر بود حکم وزارت داد
 و در خط قوانین ملک و رسم و آیین آن منصب اهما و کتی بود و دانش و در زینت
 رأی و صفای ذهن او کرد . و او چنانکه از دفر خرد و متانت حزم خویش
 معارف و معهود شناخت روی بنظم آن مصاحح آورد و حدس و فراموشی که

در آن باب گمان ناپستی داشت ظاهر گردانید او شردان یکی صفت و
 قبح و اعدای علم و تسلیع شجره بدعت و تخریب بسیار بنی مصروف داشت یکی
 بجایت بکسب حنات و ارتقای درجات بجات مقصود گردید و فرمان داد تا
 بر مشاغل اصناف رعایا در آن مشغول که با ایشان موسوم است شروع نماید و ارباب
 صنایع از پیشه و مشغول خود تجاوز ننمایند. گویند در عهد او تو انگری بر روی درویشی
 پانچیزد و سر بهنگی از و گمانی طمع طعمه کرد و فرمود تا هر دو را سیاست که در
 روز چهارم در خیه گفت محب از عدل پادشاه که بنای نعمه جانی و قصاص نظم
 انسانی نباشد فرمود من دورنده را بیجان کردم نه دو انسان را که معنی
 دوستی اقامت است بر خیرات و طینت سباج آزردهن جو امانت
 یکی کردلی بدست آری دیوی ار خاطری بیازاری
 بی سبب آنکه مردم آزار و بی سخن میگ بر او شرف دارد
 (حکایت)

حکایت کرد مراد دوستی که در دوستی بی ریب بود و در مکارم خلاق بی حیب که
 وقتی از اوقات که شجره جوانی بثمره آمانی آراسته بود و باغ امل بریا صحن شادی
 و طرب پر ایستاده شب شبانستوز غمتی داشت در زمان کودکی نظار و نسیم مشک

دعبر بگاور عوارض مثلث شده در اندیشه افتاد که غربتی کرده آید و گذر بر خاک
هر تربتی کرده شود و اختیار از اختیار مغزی چون راعله طلب براد همیش
نهادم روی بخت عراق آوردم و ابتدا از شکر صفایان کردم که مناقب آنست
مشهور و ماثر آن تا نور بود و فریت و فضیلت آن بسیار شنیده بودم و در سودا
آن دیار شنوده بارفته که عزم آن صوب داشتند راه برداشتم و مسازلی
بقدم مجاهدت گذارستم تا بعد از تحمل شدائد و تخریب مکانها از شب و فرود آن در
بیابان آن پناه رسیدم و همی که آفتاب از مطلع نورانی بنشیند ظلمانی رای کرده
و در دریای قسیر کون قیروان غوطه خورده روزی چند در آن حدائق بودم
از حوائق و بوائق سفیر بیا سودم از هر گوشه گوشه میختم با باد بگابی رسیدم
بجایگاهی جمعی دیدم نشسته و منبری آراسته پیری از دخط مشی افروخته جمعی از
از دود و هیبت او متحیر و از زحبه و تهدید او متعیر هر یک بر گاهی آبی میکرد
در تبذیری تشویری میخوردند پیر و اعطای زبان صیح و بیان مع صریح میگفت
ای مسلمانان همه که او در سر سودانی است بدانند که امر او را فردا نیست هر چند
مکاناتی و هر سینه را مجازاتی هر حسالی را عتابی و هر حرامی را عتابی و هر یک را
مرحی و آبی و در شارح شریعت باز بیا کردید و با ما دیان راه انسانیت طهارت بیا نمود

(نصیحت)

ای فسرده تشنگار و مصاح خود واجب شناس و در عیال جا نرندار
و در قیاس و جلیل امور نظر صائب و فکر صافی لازم شمار زبان خویش را در استگونی
عادت کن و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا عک گردد و نفس تو با آن آرام گیرد
تو مکن صدق و سدا و گروی و با آن همتیاد کنی چنانکه صدق اگر چه بمضرت تو
سرایت خواهد کرد بر کذب که بمنفعت تو راجع باشد اختیار کنی و از سوگند خوردن
بسیار و ایمان متواتر حسد ز نهای و احتراز واجب شناس که کثرت سوگند بدین دنیا
تو زیان رساند و در ترک آن مطلق نقصانی نباشد و هر وقت که بر این طریق استمرا
نمایی و این اعمال و عادات را مستعمل و متداول داری امور تو مستقیم و عظیم ماند
در چشم مردم عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بیشناید و نزدیک همگان
بصدق قول و خشنود محمود معروف و موصوف باشی و موثوق و مأمون گردی
تا سخن ترا استماع نمایند و اگر دقتی از تو کهنی منکر و سختی نماند و بشنوند تحمل
آن کنند و اغراض نمایند و از کذب دور باشی و از درد خلکویان روایت
و نقل مکن که حال تو بدین نوع بدگردد و بنحیانت و کذب مشهور سوی و در هر
سخن که گوئی ترا مصدق ندارند و حدیث ترا اصفا و استماع نکند و بقول تو

الکفایات نمایند و در زندگانی که از این نوع باشد خیرنی تصور نتوان کرد و در حقیقت
آزاد از عسر نتوان شمرد .

(بهمن بن اسفندیار)

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب از ملوک عجم بحیا و وفاداری و سخاوتشنی بود و از جوانان
تأیید یزدانی و میاج افضال سبحانی خلقی مستوفی و سرعت ذکاوتی داشت که در
مضار اندیشه بر مثال برق خاطف جولان کردی و در زانست زانی که بمرات تمام
و میاج ضمیر او مثل زردندی و اوراد و پسر بود ساسان و ارا و ساسان هم در زمان
پدرش یوه تزه در ترتیب پیش گرفت و از خلق اتمثال نمود و در ابره سوز خرد ساسان
بود و چون تحت سلطنت بکان او آرایش گرفت و از اصابت دانی و در زانست فکر
و اشاعت عدل و افاضت بدل او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر مهتاج
استقامت مستمر گشت بعد از قیام باستان قلب استعطاق جوانب عمت
بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و خراب کردن ملک زابستان مقصود
گردانید و شکر مندر بغداد شدید و مشعر بتدید و وعید بفرستاد و چون طلب
سپاه بدان حدود و ثغور رسید خبر شنیدند که سطوت تنزنا و موت نهال حیات
رستم از چمن زندگانی فرو شکسته است و برادر او بر سر بر خسردی نشسته

و چون خبر بخواهر پیوست و بهین از حقیقت آنحال آنگاه شد ناچار بر عتب لشکر با گرو
 انبوه بشتافت و خیل و سپاه را در بین زابلستان بیافت و میان بخت و برادر
 رستم جنگی سخت رفت و از جوانب خلقی تمام کشته شد چنانکه صحرای نامون از اجسام
 کشته پشته گشت و در آن جنگ نیز برادر رستم بستم کشته شد و بهین را ملک
 زابلستان در تصرف آمد و چون همان مراجعت از زمین زابل بنحیم خویش معطوف کرد
 بجای را بخواست و مثل ملک را بوی تفویض نمود و سبب آنکه ملک بهای داد و بسیار
 نداد آن بود که بهین او را عظیم دوست داشت و معطوف و معنون کار دانی او
 بودی و گفتمی که او زنی است که بحدس دانا و صفای ذهن و نور دکار از مردان
 پیش است و از برادران پیش .

(پادشاه عادل و مرد مظلوم)

یکی از پادشاهان ایران را حکایت کنند که همواره بعد از نصفت پرور حستی و
 بهمت بر اصلاح امور رعیت مصروف و مقصور ساختی در هر کاری حسیروانند
 نهایت خویش و خور و عمل آوردی و در نعمتد حال رعیت اهتمام امرا ایشان غایت
 وقت در مواظبت را مبذول داشتی مردم همه در کمال رفاهیت و حسب نفست
 میزیستند و با فراغ بالی و آسایشان خاطر روزگار میگذرانستند بدین صفت بود که

فرات بخت چهره دولت وی را میخراشید و حوادث نواب روزگار خدا عیش
 اورا منتقص نمیکرد روزی این پادشاه از ربهگذری عبور میکرد یکی از دادخواهان
 که در انتظار ورود موبک پادشاهی بود پیش و دید که عریضه خود را تقدیم دارد
 قصار اسب سلطان از حرکت دست وی بر میسد و شاه را بر زمین زودترین
 رکاب خواستند آیدش رسانند پادشاه ایشانرا از این عمل نهی و منع نمود از زمین
 خاست و مرد متظلم را که از غایت اضطراب و قلق نزدیک بود قالب تهی کند
 و از کثرت جرع و تسرع جسمی بیروح می نمود احضار کرد و با انواع الطاف ملکات
 سرانرا از فرمود و عریضه وی را با دقتی تمام بخواند و بر پشت آن توسیع کرد
 که هر چه زودتر مستم وی را بعدل و داد کفایت کنند. مرد متظلم چون مسوئ
 مقبول افتاد ختم و خوشدل مراجعت کرد.

(نصیاح)

ای فرزند پیوسته از سخن بیفایده محترز باش و خاموشی عادت کن و در کلام نا
 تم شروع نهی که سخن تکلفن بهتر از بسیار کوی در کاری که مصلحتی ترا در آن نباشد
 و یقین شناس که کم سخن و خاموشی بحال تو لایعترافند و بزودیک اقران و کف
 موجب مزید وقع تو گردد و در بستی تو و دین تو مفید تر باشد و در زبان فارسی

نیکی سخن باید تا از خاموشی به باشد اگر ترامل نباشد و دنیاوی دست نهد که در
 دوستان مخلص خویش افضال و انعام کنی و طریق عطا و سخا سپری و باکی نیکه بود
 و متصل باشد احسان و مبرات غائی باید که از پیرایه خلق نیکو و جلالت سخن خوش
 زینت زرق و حسن معاشرت عاقل و بی بهره نباشی که هر که بزور محاسن اخلاق سخنی
 گشت و از در سخنی و خلعت استناب و احترام واجب شود هر آینه از ارباب سدا
 و اهل خیر متع و مخلوط گردد و نزدیک فاسقان و ارباب فحور نیز محبوب بود و دوستی
 و محبت او در زمانه خود هر موم مردمان را منج و مستحکم گردود .

ای فرزند باید که دوستان و یاران و خویشان که در امور از ایشان استعانت طلبی
 و با ایشان طریق موالات و مخالفت و مخالفت سپری اهل عفاف و مروت و
 صلاح و فطرت باشد که اگر از تو منفعتی یابند ترا در آن مشکور دارند و اگر نفعی از
 ایشان نبورند خود را بدان از دست تو حقی ثابت گردانند .

(حکمت و اندرز)

هر که بگفتار خصم در عسر و رافد و بقول کسی که از او ایمن نتواند بود فریفت شود
 نزدیک اهل عفاف و خرد مردود باشد و در زمره اهل حق و جهالت معدود گردد
 و هیچکس نتواند شناخت که تقدیر در حق دی چگونه منزل شده است و او را در بر

سعادت روزگار میباشد گذاشت یا در انتظار سعادت . لیکن بر همگان واجب است
 که کارهای بر مصلحتی را بیهای صاحب پردازند و در مراعات جانب حرم و خند
 تکلف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمارند و در
 میدان بوی عنان نفس بگیرند و با دوست و دشمن در خیرات مسابقت جویند
 تا همیشه مستعد قبول و اقبال دولت توانند بود و اگر اتقانی خوب روی نماید
 از جمال دولت خالی نماند و الا طاعمان را مجال طعن باقیاند و کارهای آسمانی
 در حق جانشین برقصیت اصل تقدیر میرود و در آن زیادت و نقصان و تقدیم و
 تأخیر صورت نیند و بر طلاق حائل آن کس را توان شناخت که از ظلم کردن
 و ایذا جانوران برپسیرد و مادام که راه حذر در پیش وی گشاده باشد
 مقام خوف و فرع نایستد و تحرز و احتیاط از آن باقی نگذارد .

(امیر نوح بن منصور)

در شهر سنه خمس و ستین و ثلاثا امیر رسید منصور بن نوح و فات یافت و از
 مملکت و سر بر سلطنت خالی گذاشت و ارکان آند دولت و اکابر آن مملکت بر نوح
 بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او در مقابل جوانی و خفوان شباب بود
 مستحلی بفر و شکوه شاهسی و خصایص جانگذاری و چون بر تخت مملکت قرار گرفت

در نای خندان بگشاید و ذخایر اموال و نفایس اطلاق و اعراض که اهلان او
 بجزیر و تدبیر و زردی بزرگ فرزندم آورده بودند بوجه شکر و قوا و چشم و
 طبقات خدمت خرج کرد و هر یک را از اتباع و اشیاع فراخ را جوال و قدر او
 بشرفیات گرانمایه و صلوات و مبرات شایسته نواخت تا در نهایت متابعت مطاوعت
 او قرار گرفت و گردنشان جهان سرب خط مشران او نهادند و بانقیاد او امر
 تو احوال استعدا و جنتند و ابو الحسن سیجوری صاحب حبش خراسان را با نوا
 الطاف و کرامات و مزید شرفات نواخت و با قطعات بسیار موجود
 مستظهر گردانید تا او نیز اندران مباحثت مسامحت نموده با مارت و سلطنت
 او عهد استان شد و وزارت بر عتبی تقریر افتاد و او بحسن رای و رویت نملکت
 و در ملک نظام آورد و معاندان را در رتبه طاعت کشید تا ذکر بهیت و شکوه
 ملک در اقطار جهان منتشر شد و امیر خضد الدوله با جلالت قدر و نباهت ذکر
 و خشونت جانب همواره و رضا و شنودی آن جانب نگاهداری و بشرایط مرخصت
 و مصداقت در تخری مراضی و توفی مطالب مباحی آنحضرت قیام نمودی .

(حکایت)

حکایت کرد مرادوستی که در مروت یگانه و هر بود و در فوت شایسته شهر که وقتی از او تقاضا

بحکم اختیار اغتراب از خط سنجاب بیخ افتادم چون از مغازه بدر و از راه رسیدم
 و از رستاق باسواق آمدم و در مشربیات آن شهر مشهور و خط معمور نظاره کردم گفتم
 ایست هوایی بدین لطفی و تربی بدین لطفی این بعکس بدین نهاد و سرشت مگر روحیه است
 از رو ضات بهشت در حیرت و بهشت آن ریاض و حیاض و از بار و نهار و اشجار
 و اثمار بماندم و پنداشتم که در تصاویر ارژنک و تماشیل مانی میسرگرم و در خفا
 شجره طوبی نظاره میکنم و می بینم گفتم زهی هوای معطر و فضای منسیر که بخارا و همه
 بخوراست و تراب او مشک و کافور با خود گفتم چون رسیدی با نهار و خدیو
 خورق و سیر بر نشین و آرام گیر پس اندیشیدم که این همه از ناز و اثمار و بیعی نصیب
 قوه طبیعی است از عالم جهانی بعالم روحانی باید افتاد و قدم از منزلت همی
 و شهوانی ببردن باید نهاد با شس تا در حال این اطلاق را بر سنگ امتحان
 بیازمایم و بکاس انعکاس در آج ابروی هر یکی بیاسایم روزی چند در آن
 حده الماوی مسترد و مشوی سازیم پس روی از نظاره اطلال و تلال تحریر
 رجال آوردم چون با جناس ناس مجانست و مجالست و استیاس و
 نمود بروشنائی آشنائی بساطت و مخالطت ظاهر گشت که چه صورت
 در ازای چه معنی خفتی دارد تمام و قصور و فتوری عام صورت و تقریب

خوانی را بارایش غالی و غمخالی حاجت نبود

(یکادوس)

حیت ناموس و صرامت را می یکادوس چون صبای بهار در غایت هشمار است
و چون سنا و ضیاء آفتاب عالمتاب در نهایت انقار بهمت عالی و نهمت متعالی
از شان جهان بسینار و کشف رجب و مرتع خضیب از سلاطین آفاق ممتاز
گویند پس زاده یکتیا و دو بعدا بود رودنی خوب و منطری محبوب و شاملی مرغوب
و یکی باشکوه درانی حکمت پرده داشت چون بحکم ارث کتاب و عادت
حد و مساعدت جد برار که سلطنت نشست که رغبت بر مصالح رعیت بست و در
تالیف ایوان استمالت و لها و مراعات طبقات لشکرید بیضا نمود و در تخریر عود
و انباج حوائج و لوازم قضا، حقوق و اعلاهی درجات خدم و ارفقای مراتب حشم
اقداب اسلاف عظام و اجداد کرام خویش کرد و همت بر افاقت خیرات و
اعانت مظلوم و اعانت طوف مصروف و مقصور داشت در کارهای ملک و
دولت شرایط حرم و حسیما طبعی آوردی و از اسرار و خواص امور و قیقه بردی
پوشیده نبودی با عزمی چون کوه راسخ و رانی در تدبیر معضلات و مهلت قیام
و صائب چون شاه مازندران جانب دین و مردت را فرود گذاشت و سپر طغیان

و مخالفت و بنی و عناد بر روی کشید و در ایفاء و طایف تقاعد نمود هر چند او را
بامثله و مخاطبات مشحون با انواع نصایح و مستردن باصناف مواظقتندیر و تشبیه
نمود نافع نیاید و جز حسد را بر بجا حجت و استمرار بر سود خلق و شر است طبع جوانی
مذاد و بر قضیت عقل و سداد رای و سوالی رنده سخن زانند و چون رسول که ترجمان
ضمیر و خوان سریرت فریض است بجزرت مراجعت کرد و برخی از بهنوات کلام و
تذات گفتار او باز نمود آتش کینه در سینه یکا دس زبان زد و آثار خیط و اما
غضب بر ناصیه او هویدا و لایح گردید و با عشا و شکر و ترتیب سازد سلاح
و ادسپاهی گران که او نام حساب و افهام کتاب از ضبط و احصاء آن عاجز
از عرک و مجم در زمره حشم او منتظم و منتسب آمد .

(حکایت)

حکایت کرد مراد دستی که دل در متابعت او بود و جان در مطاوعت او که قفا
از اوقات که شجره جوانی بثمره آمال و آمانی آراسته بود و شب شباب مظلم
و غاسق ریاضین عیش طری و تازه و راحت روح بختد و اندازه خواستم
که بر اتمات بلا و گذری کنم و اجتناب از او خراب را خستیار سفری پس از
استخارت و استشارت با یاران صمیم و دوستان عمیم هر یک سفری تعیین

و عزمی را تخمین کردند یکی گفت سفر تجارت سفری مبارک و میمون است و حرکتی محمود
 و میزون احوالی دنیا بد و مرتب شود و مرد در وی همت و مجرب گردد و صدقنا
 و مال از وی بدست آید دیگری گفت سفر حج باید کرد و اندیشه ششمین دین باید خورد
 که در مسلمانان یکی از ارکان ایمان است و پایه از پایه های ایمان و ای فرضی مبرم است
 و قضای ششمنی محکم دیگری گفت این کار زنا و دغا و است و سفر جوانان سفر جاه
 خاصه اکنون که صبح اسلام شام شده است و غیر غزو عام نفس مردم را از حق
 افتاده و سد مسلمانان را عمده پدید آمده فحول و جلال بدان اطراف سعادت میستارند
 و شبان ابطال پنج مراد و حصول مقصود از آن نواهی مییابند در این کار خوشی یافت
 کرد و خودی باید نمود مشر را حرام کشادن دیگر و معشر اقدام بر سر نهادن دیگر
 در زیارت مشر چشمه ام در کن و مقام تا وقت قتل الاجسام و سقط الهمام
 تفاوتهاست نه هر که پای گام زدن آورد دست حسام زدن وارد و نه هر که در
 مساکت گام تواند زد و در مهاکت اقدام تواند نمود .

(بیت)

نه هر که گام تواند زد و نه هر که بسید در سنان و تیغ تواند زد و نه بسیجا در
 بسوی مسکه که دغز مرد و آری باز که زن چو مرد است از و بصحن بطهار

(ایرج)

چون ایرج از قید بند و بند رضاحت و نظام رانی یافت و نمایان اهل تمیز در شامیل
ظاہر شد، موسس آموزش علم کتب و روایت و دانش آداب فروست او را بر آن
داشت تا از سر حد تمام بواسطت آن قیام نمود و باندک زمانی در آن صنعت با هر دست
حاذق گشت و چون اکثر اوقات با خداوندان فضل و بهر مخالفت و محادست نمود
از محاورت ایشان بهر آتمام گرفت و از فضل نصیبی دانسر و حلقی جزیل یافت
بر عازمت خدمت پدر مواجبت میسود و شرایط آداب در انعتاد و مطاوعت
و متابعت او بتقدیم میرسانید و شاه بگوشه چشم بصادرات اعمال و افعال ستود
و در اوقات گفتار پسندیده او نظر میکرد و آثار شامت و ذوق فراست و
ذکا و در ناصیه بین و غره چین او میدید لا جرم در مستقبل کار و فاتحند
و عنوان جوانی و رفیعان عشر بود که ارکان ملک و ایمان حضرت و امجاد سپاه
بکثرت فطانت و درایت او معترف و در تصاریف ملک و مغالین امور از انوار
هدایت او تعجب و معترف شدند و بسر روز شاه در اعظام قدر و انتظام حال او
میکوشید تا روزی با موبدان و مهران سپاه و جمعی ساخت و گفت رأی شما از
فرزندان من در منصب شاهی بر کدام شتر میگیرد و منرا و ارتقاء سلطنت و سیر

شهریاری کیست حاضران گفتند شاهزادگان هر یک کوکی اند بر اوج سما
 سیادت و اختری بر افق سعادت لیکن با ارج را شاهی خستیار کرده ایم و
 با بر امتثال امر او قرار یافته که بصفه عدل و نصفت موصوف است بهمت
 داد و داد موسوم و با تمام حال رعیت با رعیت و باقتنار مصالح
 دست حریم و در فزون پسر و آداب بصیر و در جمع صرامت تیغ و ذلت
 قلم و طلاقت سان مستند و دیگران

(شرایط جهاننداری)

پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بعد از اشتغال با پادشاهی تقصیر و انداخته
 از هر آنکه ارکان دولت هستند که تمام مستغنیات و اسباب مقتضیات دنیا و
 داشته اند و همچنین از بعضی بندگان خود باید آردون که با وجود آنکه طلب
 نعمت و خرد و اوقات مغتنم عمر مصروف میگردد و اندوختن شرط عبودیت حقیقی
 میدارند مطاوعت پادشاه بجای آرد و طاعت حق فرود میگذارد پس در عیبت
 پادشاه هر وقتی در دل شکی از فراتحت کردون محل فرود آید و سر تضرعی بر پادشاه
 بخزند و گوید پروردگارا اگر بر روز پادشاهی میکنم شب بنده دارم بر عبودیت
 نهاده ام و دست خراعت و سکت گشاده بکدمی چهره مشتری سننار افسندگی

اشک او نوسید چون تاج خود برقع نسزد باید و تا شمع دولت که افروز خست و است
 عنایت اوست از صحرانگت محروس باشد شمع وار از مشکوه دل سوزی بناید
 لوگ راست باشد پوشیده از حقایق خاص بندگان شمع فرمودن و نقد صرته
 اخلاص و مناصحت ایشان بر محک امتحان زدن آید اندر ملا بست خدمتی که
 تمثیل آن نامورند شریک امانت و سداد و حرم و احتیاط معمول میدارند
 شیوه اجاف و انصاف .

اگر اعیان مطلق یا صاحب حاجتی تظلم و حاجت خود را عرض کند زکوة کار بر او بکلیف
 استیناس نموده بخود سخن او را انصاف نسزد باید که بزرگان مکالمت و معاوضت بخرد
 هم از خصال بزرگ شمرده اند . حکم نیکوست نه چندانکه محل بر هجر زود و مسیت و آنها
 از فرائض احکام جهانماری است نه چندانکه لذت غفور بر زردستان منقص گردد .
 چنانکه سیمرغ طعمه از مور حرص پرست نگیرد و ضمیمه شکاری از فصل غذای او با
 خیر تحرز نماید و باز بصید طبع بهتر از کند سلطان عالی بهت نیز بمالی رحمت
 القات نماید و از وظایف رحمت پروری و انصاف دقیقه عمل نگذارد .

(جمشید)

جمشید چون برار یک سلطنت ممکن گردید و حدیقه دولت بنور چین او نصرت و

طرادت و تربیت یافت ایمان و دولت و ارکان حضرت را در این تمام امور
 کشا و در زمان و صلاح حال و انجام مقاصد و اسباب مطالب ایشان و صایای
 موجودند و کفایت عمارت بلاد و آبادی ملک از ثمرات اجتهاد و تأمین است
 آنچه بخواهد آنال و نظام خلق بازگرد و در وسیله بقای نفع و در رعیت توأم عالم و
 واسطه عقد معاش نبی آدم باشد بسی و کوشش اهل حرث منوط است و تکثیر
 نفع و تمیز ریح و وفور دخل و حصول مال و ثروت بمساعدت و معاضدت ایشان
 مربوط در بنحائیکه جبال و سیاحت از مقامات و تحمل آن عاجز آیند احتمال کند
 در فصلی که هوای دی مشور بهار طی کند و طلایه لشکر شما اعلام شدت و صوت
 سرکار بر سر ازد و قطرات سرشک بر راجعان ز کس نفع و یابد و ژاله
 بادهای در دستان غنچه گل حکم انجام پذیر و حرث و زراع بدبیر شیار و خضر
 انبار موافقت نمایند و از تعدد انمای زرع و اردوای حرث با هیچ عقل پردازند
 در هنگام آنکه سورت و حرارت صفت از حدت سیف خبر دهد و جو هوا از
 استنداد که با موقه نیران گردد و چشمه آب از غایت سخونت در زمین آید و
 تنوره خاک از آفت موم نور آتشین گردد
 در اقامت در دین گشت و تحمل رحمت صفا و عزائم همت با مضار رسانند زنده

تا در اکر ام ایشان و فراغ حال و انتظام و التزام مواجب حقوق ایشان مبالغت
 واجب آید که اگر آنان در کار حراشت ایهمال کنند و تکاسل و غفلت را در باره
 زراعت بخورد راه دهند که در فطرت و عطا بر خیزد و ماده قوت که سبب قوت و
 حیات خلق است بریده گردد.

(رفق)

بنده خادم که یکی از بندگان حضرت است و پروردگان نعمت حسبری را در سده
 سده مثال بر سوم چاکری مصروف و مقصور داشته چندانکه اکتساب جرایم نمود
 بر اقطاف اقباس مکارم فرستاده و هر جا برای نعمت گفته جرایمی نعمت گرفته
 خطا کرده خطا برده نعمت داده و خطا کرده که نه تصد او آن داند نه بدید
 تواند تا زمان جوانی بود و او آن طراوت زندگانی که نهال اهل نشود نمایی کرد و بیخ
 آمانی برگ و نواداشت توفیق طاعتی نیافت نتوانیم خدمتی نکرد که زنگ زنی
 شوید یا عذر خلقی گوید اکنون که عیش جوانی پیش پیری منتقص و کدر کرده و طراوت
 و نصبت بر سع زندگانی بزبون پیری بدن گرفته و با وحسرت و خجرت
 از هر طرف وزان شاخ نشاط و انبساط و بهجت و ارتیاح را هوای خشنینی
 و پستی و بیخ اهل رافتوری و مقصوری بنیابت و بسینهایت حاصل جوانی بسته

آردان خواری و جوانی و ناتوانی آمده و نفسی مانده و عمری بعلت گذشته طبری بخت
 خم گشته ز طاقت ظاهری که دل را با میسد آن نویدی دهد و نه قدرت و بسط
 خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن برانسراند و نه پائی که برای ضراحت و انابه بر
 خیزد و نه دستی که بذیل شفاعت و ایمان تو مثل در آویزد و نه جانی که در خور شایسته
 نه ولی و خاطری که کس را بکار آید ولی تا از حیات روان رستی باشد و از کتیب
 بقا در تی محال است و خلاف عقل نفسی جز به وسع خدمت رستن و بار سربازی
 بوی و آرزوی طاقت کشیدن

(رای بهمن و برهمن)

دینی گفت برهمن را که شنووم مثل کسی که دشمنان غالب و خصمان قاهر بد و محیبت
 و مضرع و مهرب از همه جوانب متدربشد و او طوعا و کرها یکی از ایشان استظهار
 جوید و با او صلح بوند و تا از دیگران برهد و از خطر و مخالفت ایمن ماند و عهد خویش
 در آن واقع و خاکند و پس از او در آن نهد و مقصود در تصون نفس بر حسب خرد
 بر خیزد و برهمن حسوم و مبارکی حرم از قصد دشمن مسلم ماند اکنون باز گوئی در استمان
 از بهر بخت و ندادت که از ایشان حسرت از در مخالفت نیکوتر یا با ایشان انباط
 و عمارت بستر را گریزی از این طایفه که دستمالی بر آید بدان اوقات باید بود

بآنرا در ضمیر جای باید داد یا نه؟ بر همین گفت بس که با آفة روح الهی مستفاد
 باشد و بعد عقل کل مؤید در کارها احتیاطی هر چه تمامتر واجب بیند و عوام
 خیر و شر و نفع و ضرر آنرا در آن نیکو بشناسد و بر او پوشیده نباشد که دوست
 رنجیده و دشمن آزرده تکرر شود و تر و دراز مکانی که در غم و اندوه است و در
 خاصه که تغییر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خورد و بصیرت می بیند و جرات
 دل و خدشه ضمیر او منظر ثابت مشاهده میکند چه اگر بچرب زبانی و توداد او غرض
 شود و جانب تحفظ و احتیاط و فراست و کیاست را بی رعایت گرداند
 بر آینه تیر آفت را از جان هدف ساخته و تیغ عیار را بمغناطیس جعل بخورد کشیده
 و اگر اصحاب خرد و کیاست و ذکا، و نطنت این تجارب را امام سازند و در
 و خواتم کارهای ایشان بفرید و دستگامی و خطت مقرون باشد و سعادت
 عاجل و آجل بر روزگار ایشان متصل گردد .

(کیومرث)

کیومرث چون رقاب ظالمین و گردنشان در رتبه عهد و پیمان و طوق عبودیت و
 فرمان آورد و دریشه بنی و عناد و شقاق و نفاق ازین بر انداخت جناح نهاد
 و انصاف بر خواص و عوام بیفکند و بساط عدل و انصاف بر وضع و شریف

بگشود و در کثرت غلغات ظلم از منتظمان و قضا، حوائج محتاجان مبالغت نمود و
 بساط باش و بیت در سراسر کشور و حدود و شعور مملکت قیام نمود و او
 بفرید بسطت ملک و کثرت سپاه و غلبه قهر و نفاذ امر مخصوص بود و چون از
 حل و عقد امور در تن و فتن مصالح جمهور سپرداختی در شباب شواخ جبال آباد
 ساحی در جوان اقامت در که بهای بلند و زوایای غارهای ژرف را بر خیزید
 سلفیت در مکانی چار باش دولت در جهان و عزت نهادی در بروج ضمیر و صفحه
 خاطر مسمی این بیت اثبات کردی

بسختی شود پخته مرد سفر باتش معنی شود سیم وز
 و اورا پسری بود با فراست و کجاست بیار و یزد و سرزانه موسوم به بیابک
 از مبداء بوج که استران و راه هوای عظام در هوس جذب نافع و انگیز آید
 میل طبایع بلدات نعلانی و شهرات جسمانی بیشتر باشد گردد مخرقات دنیای دنی
 بر دامن همت او نشسته و از او اهل عهد کودکی و او ان دیعان حسر که داعی
 طلب لذات و متقاضی حصول شهوات تواند بود و این عهش بناهی و افعال نکو بهیبه
 قوت و آلوده گشته و پدر هم در زمان دولت و روزگار پادشاهی خویش زمام
 مصالح امور در قبضه اختیار و اقتدار او گذاشته خواست که خود از میانه گزاید

در باقی عشر بگوشه عزت نشیند و بتوشه فراغت قناعت کند پس از استخار
 و استخارات رؤساء کشور و شکر راز و خویش طلب داشت و گفت بدانید بسیار
 فرزند خلف دولت صدق من و قوشش با قول من مطابق و فعلش با فعل من موافق
 بار نامتحان و تجسس بر کرده ام و کتور بهارست در موافقت و آزمایش در مراقبت
 دانستند که او در صلاح عباد رای رزین و تدبیر متین دارد و سرود و گرم ایام
 دیده و تیغ و شیرین روزگار بدشهر جام چشیده .

(کسری انوشیروان)

ائمه تاریخ آورده اند که ولادت کسری انوشیروان در شهر افسس در این ازا اعمال و
 مصافات میثابور بود چون خاتم خسروی بنیگین تکین دی مزین و موش گشت و گوشت
 شادروان جلالش از اوج افلاک و قبه سماک بگذشت همگی همت بر فتح
 قواعد ظلم و عدوان و تسخیر شجره بدعت و بوم بنیان بنی و طغیان مصروف
 و مقصود داشت و عرضه عالم و فضای آفاق را از شمول عدل و نور احسان
 روشن و عزیزین نمود همت بر نشه علوم و ترویج معارف مصروف نمود و طغیان
 هر دیار از اقطار و اکناف جهان بدر بار آورده سپارد گردیدند و مورد
 عطف و انصاف و انعام دی گردیدند و زارت خود را بوزر صهر حکیم

که سر جسد را فاضل مصر و حکماء و هر بود و تقویض نسبه نمود و در خطا و این
 ملک و مصالح جمهور است و او اطمینان کنی بود و دانش و صاف عقل و ذکا
 و عظمت و خردمندی و کجاست می نمود و او چنانکه از تانت حرم در آن
 عقل در آنی خویش متعارف و معهود شناخت روی بنظم مہام و بنظم اموا
 خواص و عوام آورد و در حدس و فراموشی که در آن باب کمال شایستگی و است
 ظاہر گردانید .

نو شردان چون از نظم و ترتیب کار ایران پروا خست عنان عزیمت بجانب کشت
 روم مطوف داشت و با شکری فراوان بدان نواحی رهسپار گردید
 ساء روم را منہزم گردانید و خواستہ فرادان در حوزہ اختیار او آمد و قصر
 عظیم گردید کہ ہر سالی مبلغی بعنوان خراج بخزانہ او فرستد .

آوردہ اند کہ در حدود و نواحی برفشیری طمانچہ نژاد و سکر یکی از و کانی
 طمانچہ کرد و بنسبت موجود تا ہر دور را سیاست کردند و بوزر جمہور پنهانی گفت
 از عدل پادشاہ از پناہی تلمہ جانی و قصاص طمانچہ پنهانی فرمود . گفت من و جان
 دندہ را بجان کہ ہم نہ در پناہ و این سخن از روی حقیقت مستند باصلی مقرر است
 و معنی آریست کہ است بہ خیرات و عادت و سیرت سیاحت آوردن حیوانات

ملکی گرونی بدست آری
 در یوی اریخا غنم در میا زاری
 بی سبب آنکه مردم آزار
 بی سخن گشت بر او شرف دارد

در نظم حکومست

حضرت مالک انکسید چون جنت عظمه و عظمت قدرت چون خواهد لطفی جامع کند
 و فیضی شایع ولایت عدل بر عرصه اصم گمان کار و تا احکام عدالت در اقطار و کلا
 جاری کنند و اقسام نعم بر صنایع نام دارد آرد مقصیبات این حکمت بود
 ممکن و مستقر را در ساعات و صنایع آرد با میان شد ما نیز از برایت جان
 که تشریف سعادت و احسان داریم ابواب رفت بر اقطار مملکت گشود
 و بر ما حیست و ان فنی نسیم صود و در میر خانیته را را تسبیح داد و از جلد و انی
 ارمی و قبایل افشارند که در این دولت خصوص در این مدت همیشه با
 و جان دزد و سر خدمت کرده و در جاهد و معارک از اسبباه و نظایر
 پیش و بیش بوده اگر چه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبیل با بر
 بسزاییده در این سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری عجد و فرمودیم عطا
 و مشاهده شد که اشرف داعانی و اصناف انالی همه چون مجرب مستنظر
 فیض باران و چون مجرم ترقه فضل و غنم آن آمده فیضی بدید خواه

و عنایتی در بدین صیقل اخلاص شریف خلافت و فرج و تسبیح نبالت شاهزاده آرا
 برادر نیک اختر پاک گوهر ملک کاسم میرزا که موجب از بحر افضال و اوجی از چرخ
 اقبال و جلوه از جمال مجد و شرف و باعشار انشا چون نسبت گوهر و صفت
 تکریمه و تصفیة لرحمة باحتیاج و فرمانروائی ارومی و توابع منصوب و در
 امر و نهی و قبض و بسط و منع و اعطاء مختار و مأذون فرمودیم تا این لطف جلیل
 در حق آن ناحیه و ایل سبب قوام همیش و نظام همیش و رفاه خلق و دوام عدل
 بود و هر مایل مستدل آید و هر مختلف مترج کرد و حوزه ملک روضه خندان
 برین شود و مذاق تنج مزاج شیرین گردد .

(ر ف ت م)

و میربی نظیر عطار و شان سبحان الدورانی و صفای الزمانی و حیدر آله
 فرید العصر میرزا عبید الوهاب غنی الممالک بدانند که چون خطرافت مقتضی
 ارتقام ارتقام عنایت ارتسام و کثرت عطف مستلزم صد در ما شیر مرمت
 اهتمام است لهذا پروانه ملاحظت نشانه صادر میشود از قراریکه آن عالیجاه بمقررت
 الحضرة میرزا محمد رفیع نگاشته و برخی فقرات در آن مندرج داشته بود جلوه که
 عرض نمود آمد که آن عالیجاه را از مراتب کنونی سرکار ما کماهی آگاه نیست و کماهی

تحت مستخر بر مراعیم غیر مستنهای مانی نواب بار احمق و آن بود که او بر حسب
 بقیه و تحلیله خاطر از حقایق کهنه خیر است و بواسطه تحلیله بفضایل و تحلیله از
 ردایل در عالم مکاشفه واقف مانی تغییر آن بود که خاطر عالی علی الظاهر اصداء
 ارقام را که حرف آداب ظاهر پرستان است وانی نبود و در نظر انور کتفا
 بهمان اشفاق مصنوعیه و الطاف باطنیه کافی میسود اکنون در تحریر و تفسیر
 دستگیر آمد که آن عالیجا، فوق النجایه از این مراتب خافل است و باقی این
 از آن مرصده ذاهل معلوم است که هنوز در تیره غفلت پی سپار است و در قید
 حیرت گرفتار اشفاق کاذمه ما در باره آن عالیجا از غایت ظهور در حجاب مستور
 است و این نور کفوه، بقسم شعاع شمس محیا نزدیک و دور
 چشم تو خود لایق دیدار نیست در نه جانی نیست کاین انوار نیست
 سعی کن تا دیده ات بینا شود لایق دیدار لطف ما شود
 از آن طرف مراتب قدوسیت در قیمت مصنوعی آن عالیجا بس ظاهر تر از اینها
 صورتیه بر خاطر عاظر حیان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را در
 باره خود فوق النجایه و اعطاف علیه نسبت بخویش با علی تمسایه و استه مدعوات
 و دعوات را عرض و انجاش بر بهت حایت فرض دارند و السلام

(رقم)

جناب شوکت و حشمت و جلال آداب دولت و عظمت و نباهت یاب محمدت و نجات
و نباهت نصاب سزای و دمان سلطنت و شکر یاری خلاصه خاندان ملکوت و
تاجداری مسند زنده مقام با احتشام فیروز الدین میسرزا بتواتر الطاف الهی مؤید
و منصور و برادرف اعطاف پادشاهی مستح و مسرور بوده سید ارای صدقات
اقتضایش باو که صحیفه آداب صداقت و وثیقه آثار عیادت آنجناب مشون مراسم
یکتا دلی و مستردن مراتب یکجستی در بزم حضور و انجمن انجمن طرور منظور انظار مطلقاً
کامل و مشهور مدارج مصافحات آنجناب موجب مزید توجهات خاطر هر شامل
آمد خصولی که در حسن صداقت و صدق عیادت پرداخته و از مراسم و تقوای
و یکجستی تمیزی ساخت حقیقت معلوم و معلوم است که کار را نیز در هر مرتبه مراتب
محوظ انظار عاطفت مردم است در اینوقت که فدوی و در تقوای مستبدان دولت
اعلیه بجهت سردار مقامات خراسان و مناطعم امور آفتابان روانه گردیده
تفصیل کمونات القعات خاطر ملاحظت فرجام و منظورات اقدس را در
مناطم مقاصد آن فرزند مقام با احتشام مذکور خواهد نمود و آنجناب کماکان
در طریق یکتا دلی و مواخوابی ثابت و از مشمول مطلقات خاطر اقدس مقرون است

مناجبت بود و اغلب اوقات بذرایع مصادقت نکات شارح مجاری اخصا
 بحالات بوده مطالب مقاصد را با و لیا می دولت قاهره اعلان نماید و اشارت
 معارف مدارج توجهات خاطر مسر اخصاف غایب برآید باقی و تسلیم

(حکایت)

شنیدم که صاحب قبایلی بود از خردان فارس که خصایص عدل و احسان
 بر وفور وین و عقل او بر ثانی واضح بود پادشاهی پیشین و نیکو آئین و نیک
 اندیش و دادگستر و دانش پرور یک روز بفرمود تا جستی با خند و عینت
 خلق را از اوساط و اطراف مملکت شهری و لشکری خواص و عوام عالم و جاهل
 صالح و ظالم جمیع را در صحرائی بیکدیگر جمع آوردند و هر یک را مستجاب نمودند
 در تبتی مقدر کردند و همه را علی اختلاف طبقات صفت و در صفت بشانند
 و هر چه مشتهای طبع و تمیزی آرزو بود از اهلوان را با با خستند و چند آن
 اطعمه های خوش مذاق و اشربه خوشگوار ترغیب و ترکیب کردند و در نظر
 لطیف و آوازی نظیف پیش آوردند که کواب و اباریق شرابخانه خسته را
 رشک آمد چندان بساط بر بساط و سماط و سماط گسترده اند که زلفانی معروض
 و زرافانی صفت را از صحن و صفته ها نسرانی فرود و سپس بر آن صفت خستند و خوشی

که گوش نشوندگان مثل آن نشنیده بود و چشم بینندگان نظیر آن ندید و بناوند
 و از اهل دیوان طایفه کماشنگان ملک دولت از بهر عرض مظالم زیر خوان
 نشستند تا برای حل هر یک بر اندازه رسوم و حدود شرح میدادند و بر قلوب
 عرف با هر یک خطابی بسزا میکردند خسر و در صدر میسند شاهی بنیشت و مثال
 داد تا نادانی عجب بر آمد که ای حاضران حضرت جلوه بصیرت بگشاید و هر یک
 از اهل خوان حاضران دیوان در مرتبه فرود دست خویش نگریه و درجه آلودگی
 ببینید و نظر بر اعلیٰ نمید تا همسر که دیگری را دون مرتبه خویش ببیند بر آنچه
 دارد خرسندی نماید و شکر ایزدی بر مقام خویش بگذارد تا جمله حقایق
 چشم اعتبار شود درجه خویش و زردل منزلت دیگران مطالعه کردند تا با آخرین
 صف که موضع اهل طلمات بود از این طوائف نیز هر که در معرض عتابی و مجرود
 خطابی بود در آنمخس نکاد کرد که سر او از زهر و قفسه بر آمد و او در حال آنمخس که
 نشد و امثال آن نکال و عقوبت گرفتار بود و آنکه بقصوبتی چنین گرفتار شد
 حال کسانی میدید خود با آنکه که ایشانرا صلب میکردند و گردن میسند و نزد
 انواع سیاستها بر ایشان میسندند و این عاودت از آن عهد ملوک
 پارس را معهود شده است و این قاعده مستمر مانده .

کتابت امیر علی شیر که بخواجه افضل الدین محمد

خواجه عبد الله مر وارید نوشته

برادر رحمتد خواجه افضل الدین محمد و فرزندان لیسند خواجه بهاد الدین محمد
 سلمه الله را بعد از سلام شتافانه اعلام آنکه بشرحبت ریاست منظور است
 مجبول و نفس بی اختیار و شعور این کس کسب این مطلوب مشغول غایت جاه
 نخلت افزائیت و القات باده کارش هوش ربانی خلائق را با چنین کس گاه
 بیار و چنین کس را با هوش بودن بسیار و شوار اگر گاهی خود را بعد عقل و در این
 بحال آورد اما مستی این باده بجانش گذارد و در آن مستی کی بخاطر آید که فلک
 غمخوار است و خالق فلک حاکم عدالت شعار اقدار و جایش را بتعالی نیست
 و عمرش را وفا نمی دشمنان از قیام او در خنده و دوستان از غضب مسخ
 سرمنده آشنایان از آن ناخوشها متأثر و بیگانگان از این دیوانه و شهبان
 و متحیر پس نفس سلیم و عقل مستقیم باید که در آن مستی خود را بچو دنا زد و بخورد
 و خود پرستی نیندازد و بحال در ماندگان مظلوم باید پردازد و این میرد سنا
 شمه از این حالات بر سر گذشته و آرزوی چیک آگاه و بهره مند گشته و این دم

بر تقصیرات خود آگاه گردیده چه فایده که در قمار افکند در نوردیده نه از او بکین
فایده و نه از اشک حسرت فشان نتیجه

بیت

تا تو انستم ندانستم چه سود چون که دانستم تو انستم نبود
ایشان را که حق سبحانه و تعالی این دولت و جاه کرامت فرموده و سعادت
تقریب شاه عنایت نموده التماس آنست که اوقات خود را بفرورد و هفت
گذرانند و خسران دنیا و آخرت روا ندارند و حجره و زیر دستار شفق
و دلخوشی بوزند و کار خاکساران بسازند و بسجده در پیشان را
نخرانند و با لفاظ طایم هر یکم جراحت ایشان باشند و از دست نفس
و شیطان ایمن نشینند و صدقات ملک الموت را از خود دور بینند و در همه کار
اخلاص و راستی پیشه کنند و از جزای عمل بد و شر مساری و بیعت روز قیامت
اندیشه نمایند و هیچگاه از ترس حق تعالی غافل نباشند و بی حقیقت از عطا
سایه حق بیکانه وار غافل نگردند و از سخن راست که صلاح دولت و پادشاه
در عایا در آن باشد ترسند و بگویند که اگر اجر و عوض در دنیا رسد در روز قیامت
از حق تعالی بچونید آنچه بواسطه بد کرداری با بنای جنس رسد فراموش نکند و خود را

عیاذ بالله از شراب غرور مست و بیهوش سازند و بجهت مصلحت دنیوی بایکدیگر
 نسیزند و چون نفس اشقی رسید در پناه صبر و تحمل گزینند و تا مصلحت پادشاه
 باشد مصلحت خود نگیرند و بملایمت بعرض رسانند و بتوفیق الهی از آن مقام گذرانند
 و با خردان طریق شغف و با بندگان مدارا و موافقت و با بزرگان تعظیم و حرمت
 مرعی دارند و السلام علی من اتبع الهدی .

(ر ق ع ر)

جناب قدسی القاب محمد نصاب معارف انساب را حفظ خدا از سهام کید
 اعدا حافظ و حارس بوده کشف رأی معارف پیرا با و که اگر چه بنصوص
 باهرات و اخبار زاهرات علمای اعلام را عموماً تخلق با خلاق انبسیای عظام
 و تاتی باوصاف اولیای کرام از لوازم صفات و خصوصاً آنجا برابشایدت
 و معاینت استلزام سنن شریعت و اجتهاد و در طرز دات مناظم ملت عاوتی
 مستلزم ذات افتاده پیوسته در مجاری جسدی او امروین جبری و با مضای قضای
 شرح مسین از اعضا و اغراض بری بوده اند و در طریق تقدیم مراضی حق اقدام
 بر بهر آن مقدم داشته و در تحصیل مشوبات بر مشوبات ایهمال و اغفال پای
 احترام گذشته اند ولیکن در این نهضت مسعود و غریمت شریعت مورد

اقدام و استقامی در مدارج غیرت ملت ظاهر کرده اند که همگان را مایه عبرت آید
 و در مراحل صداقت و دولت جبهه و جستجوی معمول داشته اند که ما را موجب
 حصول نجات گردید تا عجب کامله را بصرفت طبع در رضای خدا متخل و مشایق
 مشکله را بی داعیه تکلیف متکفل شده اند در این وقت که عزیمت بی تکلیف ایشان
 معروض و معلوم گشت از روی حقیقت بر حسن اعتقاد و کمال اعتماد بر اسم و بنداری
 و صداقت شعار آنجناب شنید و در این راه که از جانب همایون ما تمهید مقدمات
 سذرتی در محاذات اینگونه اقدامات زرقه خجسته تازه روی نمود در مقامی که از مقام
 در روی مستی عنان نکند در التفات بیل ملاقات فضیله ای عظام بجانب نصبه اهر
 معظوف افتاد و در آنجا عیال بجانب نصایل مآب نشیجه انفضال و المجهتین ظاهره و دیگر
 اصحاب آنجناب مستعد حضور بزم سعادت انما و مشمول تملقات بجهت دانها گردیدند
 جای آنجناب را در جمع ایشان خالی نمودیم و بر محاسن اجتهادات آنجناب فرمود
 استخوان افروزم معلوم است که ایشان را احکام شوبات فرائض ملت
 زیاده معلوم و ما را حقوق اصدقا و دولت بقدر مرتبه صداقت منظور خاطر
 ملاحظت ملزوم میباید انشاء الله مجازات آن از جانب مؤسس ملت
 بیضا و دارای دولت عظمی بسندول و معمول خواهد افتاد معاصدی که آنجناب

سعادت مآب را باشد در طی رسائل صادقانه اعلان دارند تا در کتب ما در آثار
علیه رود باقی ایام سعادت فرجام اغاضت مستدام باد .

(خصال پادشاهان)

حکیمان گفته اند پادشاه باید که از پنج خصلت بهره‌برد یکی دروغ چه اگر آن عادت
از وی بشناسد بوعده عظای او فرسند نشوند و از وعید و عتاب او ترسند
دوم بخل چه اگر بدین خلق مشهور شود مردم طمع از خیر او ببرند و کس در نصیحت
نکند و ملک بی نصیحت نتوان داشت

سوم تنزی و سرعت خشم چه اگر بدین سیرت مذکور گردد رعیت احوال خویش و مصالح دولت
با وی گویند و از بود و نبود عصب او حذر نمایند و فساد ولایت و هلاک رعیت در آن باشد .
چهارم حسد و آنچه نخواهد که زیر دستان او را نیک باشد چه اگر این خلق منت گیرد
عنان عطا از ایشان کشیده دارد و این معنی موجب دل ماندگی زیر دستان
شود و در آن احوال مملکت باشد .

پنجم جن و ضعف دل چه اگر این سیرت از وی شایع شود دشمنان دلیر شوند و طمع در
ولایت کنند و از اخلاق پادشاه آنست که موافق احسان و ابداد و عواطف و در حق
طبقات رعیت و لشکری بر قدر منصب و منزلت بر یکی از ایشان باشد و صنایع او بر حسب

درین مقصود باشد امیر منصور نوح سامانی بسیار بیرون آمدی و بر نشستی روزی
 وزیر او ایرج صفر او را گفت ای ملک نقاب حشمت را بسیار از آفتاب جل
 بردار چه اگر حق تعالی دیده دارا ظاهر بودی هرگز او را چنین که میسر کنند
 نرسیدندی بعد از آن هر روز یک نوبت بار و اوی .

(ذکر حال سیستان)

خلف بن احمد پادشاه سیستان بود و در شهر سنندج اربع و خمین و ثلاثا بیج حج
 کرد و خلافت خویش در آن اعمال بظاهر بن حسین داد که خویش او بود و در
 غیبت او ظاهر شکر خلف را بفریفت و قلع و خزان او با دست گرفت و در
 پادشاهی سیستان طبع مستحکم کرد و چون خلف بازگشت مملکت خویش شوریده
 یافت و راه وصول بقر خویش بسته دید منصور بن نوح سامانی التجا کرد و از ازا
 مد و خواست تا بعبادت و تقویت او ملک را از تثبیت ظاهر مستخلص گردان
 منصور التماس و با حاجت مفردن داشت و جمعی را از حشم خویش بر صوب
 سیستان در صحبت او روان گردانید تا او را بولایت خویش رسانند و دفع منازع
 و معارض او کنند ظاهر چون از مد و شکر منصور خبر یافت ولایت بازگذاشت
 و با مقره متمیم شد تا خلف در دار الملک خویش متکین گشت و احوان و نصیر را

از حضرت منصور آمده بودند از سر استناباز گردانید پس ناگاه طایفه بر سر
 و تاخت و اوردن شکسته و منهدم بجانب باو غیص انداخت خلف دیگر بار از
 ضطرار روی بحضرت منصور نهاد و بد و پناه یزد و در استعانت و استمداد تصریح
 بسیار نمود و منصور مقدم او کرم داشت و در اکرام و اعزاز و اعتنائات
 او پالفت تمام واجب دید و شکر بی جزا بکفایت تمام او نامزد کرد و چون
 خلف با آن لشکر سیستان آمد ظاهراً وفات یافت بود و حسین پسر او در مخالفت
 خلف قائم مقام پر شد و معاندت آغاز کرد و بعضی از حصون سیستان ستماً
 و اعتقاد ساختم خلف او را در حصار گرفت و بکرات در میان سربازین مجازات
 و مناصبت رفت و خلق بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معرکه مقتول آمدند
 و حسین بن ظهیر از سر ضطرار بحضرت منصور کس فرستاد و از سمت عصیان
 تعدادی جست و بطاعت و بندگی تقاضا نمود و التماس کرد تا او را بحضرت راه
 دهد و از تعرض جماعت محاصران ایمن گرداند تا بخدمت بارگاه مستعد شود و
 شرف و ستبوس حاصل کند منصور خذرا در استقبال داشت و بار سال و بیاض
 او بحضرت مثال داد. خلف در ممالک خویش متمکن شد و نفاذ حکم او در نواحی
 سیستان بقاعده معهود در رسم ثلوث باز رفت .

(حکمت و نصیحت)

بخی گفتند هر که با پادشاه با حسنرم و امانا که از خود نصرت این باشد و از
 دست برزیت فارغ نمائدت اختیار کند مرگ را بجد و حلیت بخیزد پناه داد
 باشد و زنده گانی را بو حشت از پیش رانده خاصه ملکی که از دقایق و خواص
 هفتت بسج چیز بروی پوشیده نگردد و موضع شتاب و درنگ و درستی
 و نرخی و خشم درضا اندران بروی مشتبه نشود و مصالح امروز و فردا
 مناعظم حال و مال در فاحمت کار نامی شناسد و در وجه تدارک آن می بیند
 بیچو فت جانب حلم و استمالت نامر می دارد و نه ناموس باس سیاست
 سهل گذارد و امروز بسج پادشاه را در حفظ ممالک و ضبط مسالک آن اثر
 نیست که پیش حرم و عزم ملک میسر میشود و در تربیت خدمتکاران و اصطناع
 مردمان چندین لطایف عواطف و بدایع حوارف بجای تواند آورد که نفسین
 دولت و هدایت و سعادت را می ملک میفرماید و مثلاً نفس عزیز و جان شیرین
 فدای بندگان میکند و گفته اند اگر دو تن در طلب متقی ایستند مطمئن آنکس شود که
 بر آت مخصوص است و اگر در مردت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد
 و اگر در آن مساواتی آید آنکه یار و معین بسیار دارد و اگر در آن تفاوتی نباشد

آنکه سعادت بخت و قوت ذات راجح است .

بیت

پیش سپاه تست ز بخت تو پیش رو بر بام ملک تست ز عدل تو پاسبان

(سلطان محمود و امیر اسمعیل برادرش)

امیر سیف الدوله برادر را با مان و استظهار بهود و موافقت از قلعه شکر و آورد و کجدهای خستین و فائن از او بستند و ذخائر و فائن قلعه بمصرف گرفت و حال لشکر و دهی که حادث شده بود بصلاح باز آورد و معتمدان و عمال خویش را بفرقه بر سر معاملات کرد و شحنة قایم ب حفظ و حراست آن بقعه باز داشت و با لشکری جسته ارسنج آمد و صورت حال و فتح نامدار و فراخ از مهمم بر آورد و معاودت بخراسان را در کنف اقبال بحضرت بخارا را بنا کرد و پیغام داد که اگر پدر که حاجی ملک و حارس دولت بود از جهان فانی بیالم جاودانی تحویل کرد ما در خدمت تحت واقامت رسم عبودیت قائم مقام پدریم و بقضای سوابق حقوق خدمت ملک نوح و لواحق امیر ابو الحارث که سلاله ملک و وارث تاج و تخت اوست ایستاده ایم و مگر خدمت بسته امیر ابو الحارث سید ابو الحسن علی همدانی را بدو فرستاد و در تنبلیت قدم در دست او مشالی صدار کرد

و در باب نیشابور و در باب نیشابور و زعامت جیوش از سر تظلم و تالف سخن
 رانده و گفت بگو زون بنده دولت است و متوسل بحدوق قدیم و بی حدود
 بیسی و دوا عیسند عذری بعزل او مشال و ادین دنان و قطع کردن از مراسم
 سردری دخی گذاری و در باشد .

(حکایت قبره و پادشاه)

ملک گفت میان دوستان احقاد و صفات بسیار حادث شود چه امکان جهانیان
 از بسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصداست و هر که بزیر عقل آراسته
 باشد و زینت خرد متحلی بر میرانیدن آن حرص نماید و از اجای آن تجتبت لازم شود
 قبره گفت من سگرم روزگار چشیده ام و عمر در نظاره مهره بازی
 چرخ سپایان رسانیده و از ذخایر تجربت و ممارست استظهاری و افرحال
 آورده و بحقیقت بشناخته که هر که بر پشت کرده خاک دست خویش مطلق
 دید دل او چون کس چو گلکان بر یگلکان کج شود و بر اطلاق فسق مردمی و
 مردت را زیر قدم بسپرد و آنچه بر لفظ ملک میسرود عین صدق است
 اما در مذہب خرد و متبول عذر از باب حد منظور است و طلب صلح
 صحاب عداوت حرام زیرا که در آن خطری بزرگ است .

ناحریف ظریف و کعبشین راست و مجازترین نباشد در آن شروع نتوان پیوست
 و پوشیده نماید که خصم موجبات وحشت فرود گذارد و از ترصد فرصت مکافات
 آن اعراض نماید و بسیار دشمنانند که بقوت زور بدیشان دست نتوان یافت
 و بجهت و مکر در قبضه قدرت و چنگال نفقت توان کشید چنانکه پیل وحشی بویست
 ابعلی اردام افتد ملک گفت مرد کریم ایست را در سراق نینکند و بهر به
 لمانی انقطاع دوستی و برادری رواندارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را
 بجز وطن ضایع و بی ثمرت نگرداند اگر چه در آن خطر نفس و محافت جان
 باشد و این جنس در حیثیت کبر و خیس منزلت از جانوران هم یافته
 می شود .

(رفق)

مسطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بقاصده
 مشهور بدلی از حصول ملاقات میستواند شد خاطر مهر مظاہر را که در هوای سو
 دیدار بود زاید الوصف مسرور و مستبج ساخت سابقاً در باب مقررتب آنجافان
 امین الدوله اظهاری کرده بودید و بروفق خواہش آنجناب مقرر شد که اگر مصلحت
 خود را در تقشده اشغال دنیوی میداند باستانه اقدس شایب و اگر باقتضای تن

و البته ام تشریح راغب اعمال اخروی است بعثت بات حالیات عرش در جاست
 عازم شود و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطه آنجناب در کف رافت و توجه
 نباشد لیکن بعد از آنطور توسط آنجناب و اینگونه تعقد ما چندی گذشت که
 بسببیک از این دو کار رافت ام نموده و در میان دنیا و آخرت معطل بوده
 و بتواتر و شیاع رسید که در ای طرف مدت بیکار نبوده و بی سبب تظلم جایز نشد
 بر آنجناب مستطاب بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم در اضغان
 تلف شده و چقدر دماء نفوس در داخل و خارج آن ولایت بر باد فنا رفته
 اگر سخن مردم در حق او صدق است واجب است که از آن ولایت اعراض کند
 و اگر مبستی بر اعراض است چه لازم است که در میان دار الحکله و فارس بنشیند
 و غرض سهام تمت کرد و باینجه باز آنچه در باب مصلحت مملکت و سودگی او بخاطر خاتمه
 میرسد همین است که یا بخدمت ما در طهران و یا بطاعت خدا در عتبات پرواز
 و تازو است یکی از این دو کار رافت ام کند و در هر صورت آنجناب ما و ما
 است که بوزکالت نواب همایون ما مشارالیه را اطمینان دهد
 اما هر گاه از این مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق در رافت در باره او است
 تخلف کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود راند و من بعد هر گاه

خواهشی که باشد اظهار کند مقتضای در مقام انجام برائیم .

(رقم حکومت)

آنکه صانع کریم و حاکم حکیم با تقصای رحمت و امداد حکمت ساطعه خلقت شود و را
 بیض وجودترین داده و دست اقدار ما را بیط عدل و احسان و قبض جور و عدوان
 گشاده بشکرا نه این نعم و آلاء پیشینها و هم والاداشتیم که بساط عدل و انصاف
 در اطراف و انکاف گشاده داریم هر سگی را حاکم عادل و عاقل و ناطق
 کافل و کامل بر کاریم نور احسان بر نوع انسان با هر و آیت عنایت
 بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم عالیجاه محبت و نجات هر سگ راه صدق
 و ارادت آگاه عمده انجمن اعظم کریم خان که در سفر و حضر و معروض خطبه
 خط قرمز رکاب نصرت اثر بوده حسن خدمت و صدق نیت و کمال فراست
 و فروتنی و مراتب عدالت و عبودیت او مشهور و خاطر اشرف گشته در فترت
 سال فرخنده فال قوی نیل خیریت تحویل حکومت تومان نخبوان را بعد از کفالت
 و کفایت او موکول مندرودیم که بدقت تمام بنظم مہام و آبادی ولایت
 مشغول شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف برکنار
 باشد و حوزه آن ملک را از تفرق مصون و نامون و ایل و رعیت را بیض

عاطفت و وصول مکرمت مستمال و ممنون سازد و ببلده و نواحی را بیشتر پرست
بخلیه آبادی و آورد

(رقم بیول و باشگیری)

آنکه مهندس نظام قدر و محاسب مهام بشر که طاق نه رواق گردون بی قائمه
و ستون افراشته و تدبیر مصالح اطلاق بتدویر دوایر افلاک مقرر داشته
وات اشرف مارا واسطه نظم دین و دولت و رابط جمع شرح و شوکت کرده
و ضبط ثغور اسلام و حیر کسور انام را بعهده اهتمام ماسپرده بر ذمت
همت با حکم شرح مطاع و فرمان واجب الاتباع تمهید نظامی رایت و تجدید
قراری لایق که موجب رضای خالق و عصام حسد لایق شود لازم آمد تا مقلدان
شرعیت غرأ و متقلدان سیف غرأ در اجتهاد و آداب جهاد مستبد و بر مقام
و مقاتله اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از صدمت خصام مضمون و
حوزه ملک از مداخلت شرک مضمون آید فعلمند اهر که رموز قتال و رسوم
جدال را بقانون نظام مستین و آئین دین مسین بهتر و برتر و داند و دارد و شرط
جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطریق پیشو کسره ز سید سزا و بجا آید و آرد
فزون از حد و حساب منظور نظم عاطفت نصاب آید عالیجاه نظامت و فرا

دنیاه سلاطه تادات اعظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب
 الاشاره تحصیل هندسی و ریاضی و تکمیل آداب نظام بحکمت انگلیس نامور شد
 پس از مدتی که حصول علم نامور گزید را حاضر بحضور باهسته النور ما فائز گشت او را
 در علم و عمل بر وجه اتم و اکمل آزمودیم فی الحقیقه در حساب و هندسه و فنون
 ریاضی و تعیین قلعه و سنگر و ترتیب لشکر و معرکه کامل و ما بهر بوده و ذمین
 و قادتش و فکر قادتش در عقل اشکال ریاضی بر معرعات اقلیدس و مخترعات
 بطیوس غالب و قاهره در ازای این حسن تقسیم بر همگان تقدم یافته مهندسین
 سرکار اشرف را باشی و خدمات شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این
 حسن تقسیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید متوجهات قریه فلان را در پاره آشنه
 فلان بموجب تفصیل به قبول ابدی و سیور غالی سرمدی عنایت فرمودیم .

(جواب نامه امیر تیمور)

بر ارباب ملک در ریاست و اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن است که ابرو
 جلت کبریا و به کمال قدرت خویش طوایف انسان را از راه بشریت و خلعت
 بر یک صفت و صورت آفریده است و الی با موالی یکسان است و ادنی با
 اعلی در یک میزان و تقادتی و تمایزی که حاصل است جز عطف فضل رب الارباب

و پذیرد لطف سبب اسباب نیست غنا و ثروت و فقر و فقر و غایت و
 عیلت از عوارض است جهت استلا و امتحان و محک عیار محکشان تا هر یک در
 حالتی که باشند قدم در جاده عبودیت راسخ و استوار دارند و او امر و نوا
 او را امثال نمایند فقیر از شدت فقر و غنی از کثرت و غنا غنیده و وی کلا
 شکر و سپاس بتقدیم رسانند و عین فرض عباد آنکه نقد دولت و نعمت
 واجب اعطایا دانسته در مقام تذلل و تخشع نشود و آمده قدم در وایر و غنیان
 و عسکیان نهند و در بندگان خدای تعالی بنظر حقارت ننگرند و چون
 بر خراین اسرار ربانی واقف باشند هیچ آفریده را کم از خود نمیکنند و
 بر قوت و سطوت جسمانی که مدار آن جز بیک نفس بیش نیست اعتماد نمایند
 و از آزار مسلمانان که برادران دینی اند احترام و اجتناب واجب دارند
 تا در آئینه اعمال جز چهره یکنامی نیستند و از دو وجه اقبال جز میوه کارانی
 نمیکنند این مقدمات مبسوط است بحواب مکتوبی که امیر تمیور نوشته
 و آن مبسوط است از سفاقت بسیار و نحوث بی شمار و کلمات ناپسندیده
 و عبارات ناماندیشیده و که مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخصی که بصفت
 اول نطقه و آخسر و حیقه موصوف باشد و هرگز روز و نوبت با کمال و

شرب محتاج چگونگی اضافه مغزت واحسان و خود رضوان با نفس ضعیف خود
که محل زلزله و شبان و قابل نقصان است کرده و از جناب ما و حضرت ما دستگیر

عزت و جلال ما سخن گوید
(شمس المعالی)

شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصائر حوائق زشتجوی و سائی
بود و از خنوت مطوت و مزارت کانس بائس او هیچکس این نبودی
اگرچه فاعده علمش آئین گران سنگلی کوه داشت باز که تعیش درین سبکباری
بر برق خوانده بود و اگرچه در زانست و قار خود اشم بود لطف موج خشم او
از بجه خشم حکایت میکرد بکثر زله عقوبات عنیف کردی و از اراقت
و ما باک نداشتی و تاویب و تعریک او جز بجه شمشیر قاطع دسان ساطع
نمودی و جسک او جز مظهره لحد نداشتی و از این سبب خلقی از دست او نماند
رسیدند و دلها برید و سینها بجه او آخته شد و هر آینه تقدیم ابواب قبل
و تکمیل بر سوابق زفات و بود در عشرات موجب جتیباج و استملاک باشد
چو عصمت از خطا و خطل جز بسیار نیست و فوات ارواح را تدارک نباشد
و نفوس تالفه را بدل صورت نمسند و نفیم که حاجب او بود مرد سلیم تصد

دینی غایب بود و از جمله خدمت چشم او سلامت جانب موصوف و معروف و
استرآباد و ضبط اموال و اعمال آن خطه بدو سپرده بود نسبت اختزالی بدو
کردند قتل او سرمان داد و او در اظهار برائت ساحت فریاد میکرد و
چندان زمان مهلت میخواست که از آن حوالت استکشاف اقامه و بعد از توضیح و
اقامت بتت آن سیاست با مضار رسانند مذبذول گذاشت و بسبب قتل او
نعمت لشکر زیادت شد و همه دل بر خلیع رفته طاعت او نهادند و مجاهرت
بکنار مصیبان و اختصاص نفوس از معرفت خشونت او شرار دادند .

(ابو القاسم سجوردی)

ابو القاسم سجوردی بعد از مفارقت ابو علی در گوشه عزلت گزید تا راییت ناصرالدین
بخاکستر رسید روی بخدمت نهاد و بتابعیت راییت او استعفا و جست و
ناصرالدین او را بکلین تمام قبول کرد و بر اکرام مقدم و ایجاب حق و قاضی
او توفیق فرمود و بملک نامه فرستاد و در حق او سخن گفت و ولایت قستان
که انقطاع سجوردیان بود از بهر او بخواست ملک این التماس را با سعاف قبول
مفردن داشت و مشور ولایت قستان بدو فرستاد و مصاف با تشریفات
و خطبه های شین و گرانمایه و خدمت او بظن قبول و موقع رضا و خوشنودی

منوط گردانید و بفراغ خاطر و طمانینت دل دستار گرفت تا آنوقت که ناصر
 الدین روی بده افسرد مخالفت ایلیک خان آورد مثالی باشد عای او
 روانه کرد و او را بموافقت جمع و مطابقت قوم و نصرت دعوت ملک و
 مغایرت خصم دولت خواند و او از کسر موطن و مخالفت آفت عاقبت
 و پراس و حامت خائمت و قرب عهد حادثه برادر عذری نهاد و
 یغنی تنگ و توکل حبس و از اجابت آن دعوت تکلف نمود و طبعی
 قدر و زرق پیش گرفت عاقبت دانست که مخالفت حکم او و استماع
 و اباد از موافقت جماعت عاقبتی دشمن و خائمی دشمن دارد بعضی از مجاہرت
 کرد و بحکم آنکه عرض حسرتان خالی یافت بر نیا بود رفت و دست بفساد
 و تباهی و مصادرات مال و ضبط اموال و تخریب و بدم بلاد و تعدیب
 عباد بر آورد .

(حفظ صححت روح)

چون نفسی خیر و فاضل باشد و بر نیل نصیبت تحصیل صلاح و صلاح راغب و
 باقتناء علوم حقیقی و معارف نفسی موع واجب بود بر صاحبش اهتمام با امور
 که مدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون

خطا صحت بدن و در طب استعمال ملام مزاج بود قانون خطا صحت نفس ایشار
معاشرت و مخالفت کافی باشد که در خصال مزبور با او مشاکل و مشارک باشند
چند چیز را تا اثر در نفس زیاده از تاثیر عین و حسیطان بود و همچنین احراز از
موانست و مجالست و محاورت کافی که بدین مناقب متعلق نباشند
و علی الخصوص از خستلاط اهل شتر و نقص مانند گردی که بسحر کی و مدامت
و مزاج شهرت یافته باشند یا بهمت باصابت قبایح شهوات و فصیح و شیاع
اعمال و فواحش لذات مصروف و مقصور گردانند چه تجنب از این طایفه
خطا صحت را معتبرین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالفت با
حذر واجب بود از اصفار احادیث و حکایات و اسما و استماع اخبار و
مخاورات و روایت اشعار و مخرافات و حضور مجالس و محافل ایشان محرز
و واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک خبر نا در یا از روایت یک
بیت در آن شیوه چندان تسخ و خست نفس تلقین گیرد که تظیر آن جز بروز کلا
در از و معالجات دشوار میور نگردد و بسیار شود که امثال آنحال سبب
فنا و فاضلان مسترز و ماده و خدایت عالمان مستبصر شده تا بچو انان مستد
و معتقدان مسترشد چه رسد .

(حفظ صحت نفس)

صحت لذات بدنی و شوق راحت جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصاناتی که بحسب جبلت اول در او منظور شده است و اگر نه سبب تمام عقل و قیود حکمت بودی که نوع انسان باین بلا مبتلی شدیدی و نقص و انقراض و قناعت سعادت و امثال بر مقدار ضروری شغلی گزینشی و باید دانست که موافقت دوستان حقیقی و مخالفت با یاران موافق در مزاج مستغیب و حکایت محمود که مستعدی لذت باشد مباح و مریض بود بودی که مقتدر آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجا اسراف و تبذیر یا بر تبذیر نقصان نیجا میدهد تا داخل نباشد در آنچه از آن احترام فرمودیم چه انبساط را نشیند مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب اسراف که بصمت مجنون و وصمت خلایق و فسق موسوم و دیگری بجانب تفریط که بتعریف عبوسست و تند خوئی معروف مذموم و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بیاشت و طلاق و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم طرافت بر صاحب این سه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس استرام و ظایف اعمال حمیده بود و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغه اطباء فی نفس در تعظیم امر

این ریاضت از مبالغه اطلاق بدین در تقسیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چون از
 مواظبت نظر معطل شود از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند ببله و
 بلاوت گراید و مواد خیرات عالم قدس از او منقطع شود و چون از حلیه عمل
 عاقل گردد و بهلاکت نزدیک شود چه این عظمت و تعظیم مستلزم اصلاح احوال
 انسانی و رجوع بر تنبیهات است .

(رقم حکومت)

بعد از آنکه از طرف اشرف همایون مهتم خطیر پاسداری نشود آذربایجان بعهده
 ایستام مار جوج شد و همین توجه و التفات روز افزون نظامی در خود وسیع و
 قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عسراقی ضمیمه ایالت و تمیه جلالت با
 گردید که یکی از آنها دارالدوله کرمانشاهان بود و چون ولایت مرزبور موطن
 اولاد و اعیان شاهنشاده مقنن و مجمع معاشرا یغات و احشام و سرحد
 عراقین اعراب و اعجام است و ظیفه در رسم چاکری ما آن شد که مرید جهاد
 ایستام در مراتب نضباط و انتظام آنجا جدول داریم و نظر توجه و التفات
 بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام کلایم بنا و علی تلک المراتب اصلاح
 و انسیب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری آن مقنن را از جانب

منی ابجوانب خود یکی از اولاد برادر مشهور مفتوح و موکول سازیم تا
 بخری که ادبای دولت قاهره زارنده در هر یک از تعویض با آسوده خاطرند
 خدام اعصاب مستطاب مایز بواسطه تعویض با وطن القلب و فارغ البالی باشند
 بآنچه مندر زنده اسعد بهمال نهال و در حد دولت و اقبال محمد حسین میرزا را برای تقلد
 این امر و حراست آن شعبه انتخاب نموده همزبانی آن ولایت مخصوص داریم
 که سعی بیع و کوشش کافی بعمل آید و کسب خدمات عراقین را بر وفق عبود
 مشروط و ولتین اسلام ضابط و نظام داده جمیع عساکر و عساکر کند
 و حفظ احوال و اکابر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را
 مورد رعایت دارد

(مواظبت و مهارت بر علم)

اگر طالب علم در باعث یگانگی روزگار و سه آینه اقران شود باید که مجتهد و بعلم
 خویش او را از مواظبت بر و خصیصه معاد و طلب زیادت بیخند و با خود
 مقرر دارد که علم را نهایت نیست و باید که در معاد و دست در آید
 مکشوف شود و غفلت نورزد و بشکارد و تدکار آن را ننگ کند که آفت علم
 نیان است و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف

و در خایر عظیم و موایب نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی بدلی اموال
 و چشم مشتبه و تکلف ثروتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس با عرض و
 اغراض و نکاس و تفاسل آرزایا و دهر و عاری و خالی بماند بحقیقت معنون
 علوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بینند که طالبان
 نعمتای عرضی و طالبان فوائد مجازی چگونه تحمل شاق سفرهای دور و قطع
 بیابان محوف و عبره کردن در یابای مضطرب و تقترض انواع مکروه و
 اسباب تلف نفس از سباع و قطع الطریق و غیر آن ایثار میکنند و
 در اغلب احوال با تقاسات این احوال خائب و خاسر میمانند و بندها
 معرط و حسرات مملکت که مستعدی قطع انقاس و قطع ارواح بود مستولی میگردد
 و اگر بر چیزی از مطالب ظفر میبند آسب زوال و انقاع در عقب است
 و بقای آن و ثوقی دستگیری نه و خارجیات از حوادث سلامت نیاید و
 طوارق زمانه را بد و تفسیق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطرهای
 که در مدت بقا سبب محافظت طاری میشود خود نامتناهی است .

(خواجه احمد بن حسن میمندی)

شیخ حلیل ابوالفاسم در ایام امارت سلطان بخراسان مشی حضرت بود و دیوان

رسائل که مختصر و زاسرار است بدو منقوش و کرم نسب شرف حسب و کمال
 شجرت و متانت رای در ویت او در اطراف خراسان چون شهد آفتاب
 روشن و ذکر فصاحت قلم و بجاخت شیم و تقاست بهم و قلت لغات و بیبا
 و درم در جهان شایع و در خدمت حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی
 میکرد و تا دیوان بدو منقوش شد و عمل نواحی بست و رنج و تحصیل ارتقاغات
 و معاملات آن نواحی علاوه شغل و اصناف عمل ادا نموده و هر کار
 که زمام آن بدست است تمام او دادندی در آن آثار کفایت و درایت ابواب
 امانت و صیانت تقدیم کردی و از عهد آن بوجهی جمیل بیرون آمدی و دست
 سخا و مروت و احسان و قوت او در انواہ افتاد و از اقطار جهان روی
 بدان آوردند و ماحت شرف او قبل آمال و کسب سوال شد و او چون بر
 رعایت همه و بکفایت جمله فرارسید و معجزه مروت و برهان قوت او حسنه
 بشادت مشاهده و بیند عیان مقرر کرد و وزیر ابوالعباس در مهات
 ملک از انوار کفایت او اقتباس کردی و از کفایت حضرت او در حد کفایت
 هم بیبندگی و کیاست او هم از جهت قرب حضرت سلطان و چون آفتاب
 وزارت او در عهد عزلت شکست شد و سلطانرا اتفاق خرد و ناز این

افتاد محلات دیوان خویش بشیخ حلیل سپرد .

(قراخان)

جمهورائمه تسیر برآند که قشراخان قهرمانی بدسیر و شهر یاری مقدر بود و در
 جه حق و جل مطلق چندان توغلی میسوزد که هیچ آفریده را در عین ادب و جمال
 اقرار توحید و خیال تقدیس و تجید نکند و در کسب و جلال و کفر و ضلال
 بجائی رسیده که گفتی استناد و سخاک است و شداد و تراک حین مشکل پسند را
 مشکل و ناپسند افتاد که در ملک وجودی چنین منزل و مقرر گردید لاجرم درایت
 نهضت بغایت سرعت برافراخت و چون پیک تسریع مآه که در پیل حالک قطع
 مسالک کند و تا صبح صادق سیر خواست نماید در ظلمت وجود قشراخان
 ساری بود تا پر تو شعاع و نسرد در از مطلع جمال اخوار طالع نمود و در کان راه
 و قایع و لاوت و دلائل سعادت او اعتقادی چند است که استناد آن بجز
 بجزرات انبیا و خلق اصفا مایان در دانیست از آنچه گویند که هنگام ولادت
 تا سه روز کام و دنان بشیر مآورد نیالود و هر شب در عالم خواب مآورد خطاب
 میکرد که شیر تو وقتی خواهم خورد که مؤمنه و حق شناس باشی نه کافره و نا
 پاس و مآورد هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت ذره

بود بخشید و قطره شیر نوشید تا بغض بزوان مهم و مستقل گشت که رویای او از معمول
 به نهار و اعلام است نه اضغاث و اعلام پس از روی خلوص صدق بدین حقیقت
 حق در آمد تا طبع کودک هوای پستان کرد و میل مادر بحق پستان بود و دین پاکش
 از خلق پنهان تا عشم کودک بیست سال رسید قراخان بر وفق آداب
 اترک برای تخلص نام مثال احضار عام داده محل سور بسیار است و غفلت
 عیش با خاست مر آن بچه ترا پیش او ناختند بان سپهری بر افراختند
 جمیع حضار و خواص در بازار از آن بز و یال در آن سن و سال شگفت آمد و از هر
 جهت و هر باب در انتخاب اسما و القاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع بودند
 و مرآت دعا عالم مستمع که طفل ضعیف بان مسیح لسان فصیح گشوده گفت نام
 اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود بر تخب
 حاضران و ارادت ناظران آفرود .

(کتاب مرزبان نامه)

چون در طلبت و مهارت این فن روزگاری بمن برآمد خواستم که تا از فایده
 آن عاید عشم خود و خیره گذارم و کتابی که در او داد سخن آرائی توان داد
 ابداع کنم بدقی درازنوا هضم همت این عزیزیت در من میآید بخت تا متقاضیان

درونی را بر آن استوار آید که از عرایس مخترعات گذشته گمان محذره که از
 پیرایه عبارت عاقل باشد بدست آید تا کسوتی فریبنده از دست یافت شود
 در او پوشم و خلقی فریبنده از صنعت صباغت خاطر خود بر او بندم
 بسیار در بحث و استقرای آن کوشیدم تا یک روز تا شیر شارت صبح این
 سعادت از مطلع اندیشه روی نمود و طبعی از ورای حجاب غیب سرانگشت
 تنبیه در پهلوی ارادتم زد

گفتی که دست کجاست جانان در زلف نکرده و در جانی است
 آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده اند و در عجم
 ماعدای کلید و دمنه کتابی دیگر مشون بغرایب حکمت و محسوس بر غائب عفت و
 نصیحت مثل آن ساخته اند و آنرا بر نه باب نهاده هر بابی مشتمل بر چندین
 داستان زبان طبرستان و پارسی قدیم باستان آوا کرده و آن عالم
 معنی را بلفظ نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده و پنداری
 این عروس زیبا که در درون پرده غمبول بماند و چون دیگر جواری نشأت در
 ترویج سفر نکند و دشمنی لاین نیافت هم از این جهت بود که چون ظاهری
 آراسته نداشت و داعی رغبت از باطن خوانندگان تحصیل آن متذلل

نیاید اگر این آرزو ترازه شوت دروغین است بسم الله با تقاضای این مهر شکر
باش و بیسج عذر پیش خاطر من

از این شکر ترا زنده نسبت در عمل آید و گزیده بده اندیش را بجا نظر خوش
همان زمان میان طلب درستم و نشستم تا آن گنج خانه دولت را بدست آوردم
زوایای آنچه بگردیدم و جنایای اسرار آن ب نظر استعمار تمام بدیدم و ظلم
ترکیب آن از هم فرو گشادم و از حاصل همه شخصی ساختم .

(نعمت های حقیقی)

نعمت های حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود و مفارقت
آن بیسج آفت صورت نمید و چه موهبت حضرت ربوبیت از وصیت استرد
منزه و مبترا باشد و و اهب این خیرات با ستار آن امر فرموده است
که اگر امتثال نمانیم هر لحظه نعمتی دیگر نماند و بد تا آنگاه که نسیم ابدی حاصل شود
و اگر ضایع گذاریم بقاوت و هلاکت خویش رضاداده باشیم و کدام غنیمت
و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جوهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و
در طلب اعراض خیس فانی عرضی غائب بمانند و حکیم از سطا طالیس گفته است
کسی که بر کفاف قادر بود و با قضا و زندگانی تواند کرد شاید که بفضله طلبیدن مشغول

کرد و چه آرزوهای نبوده و طالب آن مکاری بیسند که آرزوهای نبوده و ما
 بیشتر تکلف و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفتند که غرض صحیح از آن دعاهاست
 آلام و استقامت مانند جوع و عطش و تحریر از وقوع در آفات دعاهاست
 نه قصد لذتیکه حقایق آلام و استقامت بود پس معلوم شد که در اعراض
 از آن لذات هم صحت است و هم لذت و در اقدام بآن نه لذت
 است نه صحت .

(ریاضت نفس)

ریاضت را مگر در سستور باشد منع او از آنچه با او قصد کند از حرکات
 غیر مطلوب و بلکه گردانیدن او را اطاعت صاحب خویش در آنچه او را بر آن
 دارد از مطالب خویش و در این موضع هم مراد از ریاضت منع نفس حیوانی بود
 از انقیاد و مطاوعت قوه شهوی و غضبی و آنچه بدان دو تعلق دارد و منع نفس
 ناطقه از مطاوعت قوه حیوانی و از رد ایل اخلاق و اعمال مانند حرص بر جمع
 مال و اقتناء جاه و توابع آن از حیلت و کرم و خدایت و غیبت و تعصب و غضب
 و حسد و فجور و انهماک در مشرور و غنی و آنچه از او حادث شود و بلکه گردانیدن
 نفس انسانی را بطاعت و عمل بروحی که رساننده او باشد بکالی که او را ممکن

باشد و نفسی را که متابعت قوه شهوی کند بیسی گویند و آنرا که متابعت قوه عقلی
 کند سببی خوانند و آنرا که در ذایل اخلاق ملکه کند شیطانی و در تنزیه این جنس
 آثاره آمده است یعنی آثاره باسوء اگر این روایل در وی ثابت باشد و اگر
 ثابت نباشد یا وقتی میل بستر کند و وقتی میل بخیر و چون میل بخیر کند از میل بستر
 پشیمان شود و خویش را علامت کند بر آن نفس توامه خوانده است
 و نفسی را که منفی و عقل باشد و طلب خیر او را ملکه شده او را مطلقه نامیده است
 و غرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق و آن شواغل
 ظاهره و باطنه است دوم مطیع گردانیدن عقل عملی را که باعث باشد
 بر طلب کمال سوم ملکه گردانیدن نفس انسان را بر اثبات بر آنچه معدا و باشد
 قبول فیض حق تعالی را تا بکمالی که او را ممکن باشد برسد .

(حکایت)

شنیدم که خسرو را با پادشاهی از پادشاهان عصر خصومت اتفاق افتاد و در
 طبع بانستراج ملک از طبایع یکدیگر پیدا آمد پیوسته تر عهد وقت و شهنش
 بودند تا کار بانستراج و پیکار انجامید و جزئیته سفیری در میان ترود نیکو
 و جز زبان سنان سوال و جوابی نرفت آخر الامر خسرو منتظر آمد و

امارات اقبال از پرچم وی لایح و هویدا گردید و خاک او بار و خسار
برگاسته آمال خشم فرورنجت و بعد سوزم و آواره گشته و ملک را گرفته
پیش خسرو آوردند خسرو بفرمود تا بوجه اعظام و احترام با ساز و دشت
و آلت و ائمت بملکت خویش باز کرد و ملک شاد و محدث گفت که غایت
فوت و گرم و ساحت همین باشد . لیکن مرا یک توقع است خسرو گفت
بازگویی ملک گفت در این بستانسرای خرمابنی هست میخواهم که آنرا بمن
بخشی و یکمال بچنین درخت رافت و عاطفت طوکاره بسر برم خسرو از این سخن
و محاب تمام کرد و اندیشید که اگر از بول این واقعه و هر چه پس این حادثه در
و مانع وی خلی عارض گردیده است که التماسی بدین خدایت در کاکت میکند با
اینجه حاجت او مبدول داشتن در آبی ویرا مستدل نگه داشتن او بیشتر آن
بستانسرای بد و بخشید ملک نیز هر چند میدید که برگ و بار آن درخت می
ریخت و پرمردگی و ذبول بدان راه می یافت تا روزی آنجا شد و درخت را
دید چون بخت صابحه و تن خست می و ظراوتی بسزایافته از آنجا بخدمت خسرو
رفت و از حال درخت او را خبر داد که من در این مدت مشغول تقال بنام
این درخت میگرددانیدم و تمثال حال خویش در خواب امانی بجال او

بیدیم امروز دانستم که کار من از خضیض تراجیح بزود تر قیج روی نهاد و
 همچنانکه درخت را بعد از تغییر حال این طرادت در وقت روی نمود کار من بنسبت
 پادشاهی باز خواهد آمد . خسر و ادرا با جلال و اثبت تمام بکشور خویش
 فرستاد ملک با کام دل بپادشاهی رسید .

(اردو شیر)

اردو شیر بایک از ملوک جمجم بومایای بالند و موا عطا سنیه بامیاز اختصاص داشت
 و فوائد کلمات او در کتب مسطور است و غرائب سخنان او بر افواه مذکور
 از آنجمله :- ملک دو دین تو آمانند که تو ام هر یکی بدان دیگر باشد دین اساس است
 و ملک عاود اساس بی عاود پایدار نبود و گفت بر سلطان واجب بود که
 آنچه بصلاح رعیت باز کرد و شکار و دثار روزگار خود سازد هیچ حال ملوک
 قادر از آن نیست که انظار اسرار مملکت با عاود خدم و رعیت کنند هر سلطان
 که روزگار خویش بخرام و غفلت و کاهلی و بطالت مستغرق دارد هر آینه غفلت
 آن غفلت و کسل مملکت و سپاه او عاید گردد .

گویند کورده اردو شیر از اعمال فارس از جمله بناهای اوست و در قدیم اندک
 آرزای شکر جور میکنند و امروز بعضی فیروز آباد و موسوم است .

و گویند در جوار جود دمی شهرستانی بود که سوری عظیم و خدائی عمیق داشت چون
 امکنند بر آن گذشت و حصار استوار و حصن حصین آن شهر بیداد دای
 گشادن و عزیمت بهم آن بنیاد بر خاطر او ظاهر شد چند آنکه سعی نمود و
 کرد نتوانست گشاد و آنحضرت الامر بملطف صفت و دقائق حلیت آب رود که
 بر در آن شهر جاری بود در عمارات شهر انداخت و چون منقذی
 گذاشت بدریح جمع کردید و دریائی زخار گشت و مدتی مدید آن زمین
 دریا بود چون شاه اردشیر بر سیل اتفاق بر آن حدود عبور نمود از آنجا
 که بخت و نعمت آن خضر پسر و زبخت خواست که قعر دریا نرهد نگاه
 سیاحان باشد و آوازه آن عمارت باقی بلاد شرق و غرب برسد
 استخوان هندس و خواصان بجزب را گرد کرد و از کوه معناری
 بریدند و آب دریا در آن شعبه افتاد نهرهای عظیم از آن منشعب شد و
 عمارتی از نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان و محبت از آن ذکر آن عمارت
 با فواہ میکنند .

(حکمت و نصیحت)

بر خردمند واجب است که بیک ساعت از کتاب معادات بر سر کس

نیاماید و همت او بر هر چه رقم عدم وارد القات نماید و چون داند که عاقبت
 وجود قناست و خاتمیت زندگانی تقطیل جو است و نور تویی اغبسی تمام و
 عیبی بنام شناسد که وجود را بگذرد و فشار ابعای ابد معاد صد کند و
 نیک بخت ترین پادشاهان آنست که اوقات ساعات بر رعایت رعیت
 مقصود و مصروف دارد و هیچ وجه رخصت افعال در قضای حقوق ایشان
 جائز ندارد و مباح او بدرویش و توانگر عاید کرده و نصرت مظلوم و معاد
 مملوف را بر خود شرفی معین و شرفی موجه شناسد و حقوق رعیت
 بر ملک آنست که نفس و مال از او دریغ ندارد و در امتثال امر و انقیاد
 حکم او رعایت محمود بذل کند و طاعت و مطاوعت او با تحسری رخصت
 الهی برابر داند و علی کل حال اقامت مراسم بندگی را مقبل و شرایط
 وفاداری و حسنگذاری را تکفل باشد و در هر حین و زمانی پای از سر حد
 بندگی و جاودان صواب بگویند .

(منوچهر)

در تاریخ پادشاهان عجم مستدر است که منوچهر هشتم از طوکن فرس بود و چون
 او ان اوقات می نزدیک گردید باستحضار موبدان و امر او احیان حال او

د سلطنت را بفرزند خود نوزد تقویض داد و بعد داد و طی طسیرین صواب و
 مداد و تحریف و ترغیب فسر بود . چون منوچهر در گدشت و ایالت اقا لیم و
 کفالت امور انام بر نوزد مستر کردید از غایت نرم خوئی و کم آزاری از عهد
 ایستام بصلاح رعیت و انتظام امور ایشان تعلق توانست نمود کارها از نظام
 و نسق بیفتاد و دوهی تمام دژ و حسی بزرگ بارگان ملک را یافت و در
 وی از اصلاح آن قاصد آمد و بسبب تقصیر و تنادون امارات او بار و عیال

ذوال بر صفحات احوال او ظاهر شد

(ملک وینار شاه کرمان)

چون پسر از مهر رانشان فصل درویش ترسان بگدشت و موسم اعتدال
 و لگشای بهار جهان آرای درآمد و بر بساط خیرا رسید مس خضرا گستر و ندنها
 بارگاه اصلی کردند که قلعه ایست میان بهم و برد سیر آرا قلعه در آشول گویند
 در آن حصار مستی دزد و او باش و خوئی و قلاتش راندگان هر درگاه و مطرد
 هر بارگاه حبس شده اند و بقطع طریق و ایذا و سابد مشول پیش از موسم
 معاودت در برد سیر حسام عزم از نیام حزم بر کشید و نیت بر تعریک و
 تاویب اینجاست او باش مقصود کردانید چون بدان ناحیت نزول فسر نمود

روزی دودر آتشدان از جهت صانت حصار و خوف پادشاه وقت
 نمودند چون دیدند که نادرک باس آن پادشاه عتاب کاسه را از او چو
 بنجان میماند و شست بپیت او ننگ قاهر را از قفسه دریا بر میگذاشت
 در شب قلعه را بجای گذاشتند و تحویل باز حصار بر دوسیر کردند چون قلعه
 مسلم شد و از شوائب مدخلت اختیار و مزاحمت شرار صافی چتر اعلی بیارکی
 بدر بر دوسیر خرامید کتائب نصرت بر چپ مهائب دولت بر راست افواج
 فتح و پیش انصار ظفر در پی رای اعلی برو قایع آن حصار مطلع و از عسوه
 و غرور و عاقبت ناندیشی آنجماعت سپاهی متعجب که آن پادشاه بنظر بصیرت
 و دیده تجربت میدید که سپاهی حصار را عاقبت آن خلاف و خیم خواهد بود
 و خاتم آن مصاف نامحود ترکان بر شوخی و دوسیری خویش تکرار کردند که اگر چه
 در حد و ایسان قسطنتی بود مردان کار دیده و غلامان برگزیده بودند لشکری که
 در این ۲۲ سال در ع مجادلت از پشت گنجاوه بودند و تیغ مقاتلت از دست
 نهاده پس بر فاعده دیگر سالها معاطات کاسس نمازعت و مجاذبت باس
 معارعت از سر گرفته و سوار و پیاده شهر بنای کوشش نهادند و ترتیب جنگی دادند
 که مثل آن از رسم زان مذکور است و نه از سام و لیسر نا شور

در نصیاح جمشید

جمشید سرمد آبادانی نمکت خواقین از اثرات استناد و اطمینان است آنچه بیخ
 آمال و نظام احوال خلق باز کرده و وسیلت بقای نوع و ذریعت توأم
 عالم و واسطه عقد معاشش بنی آدم باشد بسی دکوشش اهل حرارت منوط است
 و بکثیر نفع و تمسیر ریح و وفور حاصل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان
 مربوط و بجهانی که جبال را سیات از تحمل آن عاجز آید احتمال کند و در فصلی
 که هوای وی مشور بسیار طی کند و طلایه لشکر شما اعلام شدت سمر بر پندار
 و قطرات سرشک ابر بر اجنان ز کس انعام یابد و در آن باید اوی در ومان
 غنچه کحل حکم انجام پذیرد بیازره تند پیر شیار و خفرا نهار مواظبت نمایند و از
 تعداد انمای ذرع و از وای حرث با هیچ شغل نبرد و از نه و هنگام آنکه صورت
 و حرارت صیف از حدت صیف خبر دهد و جو هوا از استهلاک گرما موقد نیز آن
 گردد و چشمه آب از غایت سخونت در غلیان آید و توره خاک از نف سورا
 تور آتشین گردد در اقامت در و در کشت و تقاسمات شغل حصا و عزیم
 همت با مضار رسانند ز شمار تا در اگر ام امور و سراج حال و انتظام و
 اگر ام موجب حقوق ایشان مبالغت واجب دانید که اگر ایشان در کار حرث

ایمال کنند و تکامل و مصلحت را در باره زراعت بخوراه و بهیست کرد قحط و غلظت
برخیزد و ماده قوت که سبب حیات خلق است بریده گردد و مزاج عالم
تباہی گیسو و کار مرگومر فساد پذیرد .

(تحصیل سعادت)

میل طالب سعادت آنست که طلب التذاکم کند بخدتی که در میرت حکمت باشد
تا آزارش آرد و دمار خویش سازد و پھیزی دیگر راغب نشود و آن سیرت است
و دائم گردد چه سعید مطلق آنوقت بود که سعادت او را از دالی و انتالی
نباشد و از نکس و انحطاط مصون و ایمن شود و قلب احوال دیگر دس در کار
در اد اثری زیاده باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که در
این عالم باشد در تحت تصرف طبایع در مقامات محن و ذناب و مصائب
انبار و دیگر اینها جنس خویش بود الا اینکه این احوال او را دلیل و خوا
و زبون نگرداند و در استعمال آن بیاسات مشتقی که دیگر آزار اصابت کند
و چاره نگردد چه مانند ایشان مستعد تأثر و تمکن نبود پس نه جزع و مشتق بر او ظاهر
شود و نه ناسپاسی و بی صبری از او صادر گردد و اگر بمثل مصائب و آلام
ایوب مأخوذ و محن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیار را

از کتاب نیکد چه محافظت بجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را عک باشد
 و در وقت بحالت محروم و وقت بمالات بمرادش دنیاوی که در ضمیر او متکبر
 شده باشد او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضائل موسوم و مشفق نباشند
 عمارت مستثنی گرداند و آنجا که با سبب ضعف طبیعت و غلبه جن عزیزت متعل
 آن آثار شوند یا با سطراب فاحش و جنس بر احساس آلم خویشتر را فضیلت
 کند و در معرض رحمت اجانب و رأفت و دلسوزی دوستان و شهادت
 خصان آیند .

(اختتام ساعات)

مقصد از آفرینش عالم وجودی آدم است و غرض از وجودی آدم معرفت
 و محبت حق که دولت ابدی بدان منوط سعادت سکرمدی بدان مربوط است
 و عظیمترین وسیله کتاب معرفت صرف تعدیجات و سکرمدیه ادوات
 و ساعات است که چون طالب عاشق و سالک صادق آرا بر موافقت
 بروظایف طاعات و عبادت بر اسم عبادات صرف نماید سوابق
 حمایت باستقبال او آید و وسیله هدایت بر روی وی کشاده گردد و دلش
 مبطانوار معرفت شود و جانس مخزن لوله استغالی اسرار محبت گردد و خانه

احوالش از عزامت و خوارت مصون ماند و عاقبت اعمال و اخلاصش از حسرت
 و ندامت مأیون گردد و اگر عیب و آفات چون ابلیس دیده بصیرتش بکل
 هدایت مکل گردد و همه لذات را در تمتعات حتی منحصر داند و جمع راحت را
 در شهوات بهیمن مقصور و محصور شمارد و ایام حیات را سرمایه استیفاء حفظ
 نفسانی داند و حاصل اوقات را بجاهلی و طاعب و خواریت و جهالت مصرف
 دارد و ابواب رحمت بر وی سد و دشو و طسرتی سعادت او را سدای
 قوی پدید آید او را بر خسر و عتاب از بساط قرب برانند شام جاننش از
 آسایش و لذت روح از نار حقایق محروم و نظر بصیرتش از مشاهده
 آیات جلال و جمال کبرانی محبوب بسته گردد . پس سعادت مند
 کسی است که ایام گرانهای حیات خود را غنیمت شمارد . و این بفضاعت
 ثنین و گرانمایه را در بهیای اعمال حسد و کردار پسندیده صرف نماید
 همیشه آن کند که خشنودی خداوند در آن باشد و آن گوید که خشنودی
 و رضای حق را در آن مرعی و منظور دارد . و پیشین باید دانست که
 خلاف نفس آثار و اصل پیمده طاعات و متابعت و مطاوعت آن بر
 جمله خطیبات و استیانت است .

(صفات شجاع حقیقی)

۱- دانشمندان گویند شجاع حقیقی کسی است که در روی یازده خلعت موجود باشد
 ۱- کبر نفس و آن چنان است که شخص بذلت و هوان تن در ندهد و برای
 تحصیل شرافت از مکاره و نواصب باک ندارد و مانند ک و بسیار آن
 اذغاث نماید .

۲- نجوت و آن عبارت از دثوق نفس بیات و استقامت خویش است
 و صاحب این فضیلت را در موقع سختی اضطراب و قلق و سحر راه نیاید
 و حرکات نامنتظم از روی صادر نگردد .

۳- عذوبت که از مباشرت کارهای خیره ترسک و چون خیر و نعمت بوی
 روی نماید یا معامی از جند یابد معسر در نگردد و سخت و بطرف نعمت بر
 وی راه نیاید و در موقع نکت و سختی سحر نماید و عشم و اندوه و برود
 مستولی نگردد .

۴- همت بند دار که مردان روزگاری از همت بند بجائی رسیده اند
 ۴- ثبات که نفس را قوت مقادمت آلام و شدائد بکشد و بسیر
 نامرادی عیان عسزم وی از طریق مقصود معطوف نگردد .

۵- علم کفمنفس را ظاهر نمایند حاصل شود که غضب آنرا از خود بفرستد و اگر
 کرده‌ای بوی رسد شعبه بیست و نهمی نماید .

۶- سکون که در کار با پای از جاده و قار بپسرون نهند . و سبکباری و
 طیش ننمایند . و بیشتر ناظاری که بیسند یا بشنود آرامی و سنگینی را از
 دست فسر و نگذارند .

۷- شهامت که برای ذکر جمیل بوظائف امور و کارهای خیر حریص باشد .
 ۸- تحمل که نفس را برای کسب امور پسندیده در رنج وارد و فرسوده گردانند
 ۹- تواضع که خود را بر کسانیک در جاه از او ناز قلم هستند مرتبت ندهد
 و مرتبتی نهند .

۱۰- محبت که در حفاظت و وطن و نوع و چیزانیکه محافظت آن واجب
 باشد تمام و نروانند .

۱۱- رقت که از مشاهده تألم ابناء جنس متألم و متأثر گردد و بی آنکه بظن
 در انفصال دی ظاهر و حادث شود .

(بهاء الدوله و یلمی)

امیر بهاء الدوله و ضیاء المله ابو نصر بن عضد الدوله و حکم اینکه امیر المومنین

الطایع نهد در مقام ملک از مشاورت او عدول محبت و برخلاف رضا
 و میافقت او کارها میراند و از آن سبب خلفا روی میسند و از هر جانب
 قوی حادث میشد بگلی همت بر آن کاشت که از بهر منصب خلافت و تقدیر
 امامت کسی اختیار کند که حق این شغل عظیم و کار حسیم را بشناسد و رعایت
 مصلحت خاص و عام واجب داند و در رعایت بیضه اسلام و کلائت حوزه
 دین از اتباع هوی و اختیار مراد نفس دور باشد و این فرصت نگاه میداشت
 تا در شبان احدی و ثمانین و ثلاثه او را از خلافت حلیع کرد و اسباب
 و اموال او بصرف گرفت و بیطایح فرستاد و امیرالمؤمنین القادر بالله
 آنجا بگام بود او را بعبند او خواند و بر او بیعت کرد و دست ثلث و قوام همت
 بنگان او حاصل آورد و در رمضان آنسال او بیدار رسید و طبقات مردم
 از صدق یستین و اعتقاد دست بیایعت او یازیدند و با ماست و خلافت
 او بزرگ و تین حسند . چه مناقب او در همه جهان چون ثواب در خشان
 بود و آثار او چون زواجر بر صفحه ایام ظاهر و با دای امانت و شرا
 امامت بروچی قیام نمود که عالمیان معترف و معترف شدند که چون او
 امامی در کمال محصل در زانت قدر و نور و قار و صفای سیرت و نقای

سریرت بر سریر خلافت نشست
 (ابو العباس فضل بن احمد)

وزیر ابو العباس از معارف کتاب و شاهرا صاحب فایق بود و در آن
 عهد که سلطان در نیشابور منصب وزارت منصوب شد ابو العباس صاحب
 بود برود و امیر ناصر الدین را از کنایت و درایت دانست و دیانت او
 نبذی معلوم شد و بخدمت ملک نوح نامه نوشت و ابو العباس را بخواهست
 تا بکنایت مهمات سلطان قیام نماید و بیعت وزارت او موعوم باشد
 و ملک نوح این التماس مبدول داشت و مثالی با ابو العباس روان کرد
 که به نیشابور رود و بر آن موجب که ناصر الدین منبر نماید پیش گیرد و او به نیشابور
 رفت و سلطان که خدائی خویش بدو داد و اگر چه مثل شیخ حلیل شمس الکفاه
 ابو العباس احمد بن الحسن میمندی در خدمت درگاه او قائم بود و کنایت او در
 کتابت و حسابت و کمال قدر او در اصالت و اصابت و عفو شأن او در هدایت
 و درایت می شناخت و میدانست که با طراوت جوانی و تقشیر شباب در
 اقران و اتراب خویش بی نظیر است و از کفایت ایام و دنات روزگار
 کس در گرد او نرسد اما حکم آنکه امیر ناصر الدین بر پدر او در وزارت ثبت

استناد کرده بود و بنام افسد او و مکاید حناد بدان رسید که در دست نام
 و قدین شهید شد و شش بر صفای جانب او شتر از نگر قتی .
 (کار واران دولت)

اگر پادشاه را باید که شتر ایلا عدل مرعی باشد و ارکان ملک محمود کار و ارچنان
 بدست آرد که رفق و مدارات بر احوال او غالب باشد و خود را مغلوب
 طمع و مغسور بوی نگرداند و از عواقب و بازخواست همیشه با اندیشه
 بود و بیاید و انست که ملک را از چنین کار و ان چاره نیست که پادشاه
 مثلثت سر و او ایشان ثابت تن و اگر چه سر شتر بفرین عضوی
 است از اعضاء هم محتاج ترین عضوی است با اعضاء چه در هر حال
 تا از اعضاء آلی آلی در کار نیاید سر را هیچ غرضی بجهول نمیونند و تا
 پای رکاب حرکت بجهاند سر را هیچ مقصدی رفتن ممکن نگردد . و تا
 دست همچنان ارادت نشود سر بتبادل هیچ مقصود نتواند یازید پس
 همچنانکه سر را در تحصیل اغراض خویش سلامت و صحت جوارح شرط است
 و از مبداء آفرینش هر یک عملی را مستین پادشاه را نیز کار گذاران و
 گماشتگان که درست رانی و راست کار و ثواب اندوز و شاد دست

دو پیش بین عدل پروردگیت نواز باشند و هر یک بر جاوه انصاف
 راسخ قدم و بنگاه داشت حدیث خویش مشغول و مقام هر یک معلوم و
 اندازه محدد و ناپای از کلیم خود زیادت نکند و نظام اسباب ملک
 آسان دست دهد و پادشاه کریم اعراق لطیف اخلاق که خدم او نه
 اینگونه باشند بدان عمل مصطفی ماند که از بیم نیش زنبوران بنوش صفوان
 نتوان رسید.

(فرزند انشمس الدین صاحب دیوان)

ارشد اولاد و انجب احقاد صاحب شمس الدین خواجه بهار الدین محمد و خواجه
 شرف الدین ماردون بودند هم در مبداء ربیعان عشر و عهد صبی
 و خردی آیات شامیل کرم در ناصیه میمون ایشان ظاهر و لاج و
 امارات کیاست و فطرت بر جبهه مسعود آنان ساطع و لاج در استحکام
 قواعد علوم و استنباط صور فضائل انسانی در حلیه روان هم گت بودند
 اما خواجه بهار الدین در مفتوح نشود و ناهجکم یزین جهانگشانی متفقد حکمت
 اصنیان شد و در اقتنار علوم و اجتناب اثره فضل هر چند تارک نبود
 قرنی راه یافت تثبیت مهام اصلی و تنقید احکام کلی و اظهار قدرت

و اعلان سلطنت را اسیبانی کرد که نایح حکایات سلف شد از بهیبت پادشاه
 شیر عین تن بر روی بازی داد، بکنی در حدود انعام بر بست و اگر از شخصی حرکتی
 نبرد وقتی از ادوات استماع افتادی جانی را بر باد بل خانذانی بدست استیصال
 میداد علیهذا چند همنوار تن با نواح قتل و ممشد و انخراق و احسراق از
 فحمت مهوره حیات بوشتخانه مطوره عمارت پیوستند ارکان دولت
 و تواب دیوان و طوایف محدود و اعیان در شب که سر بر سر استنایست
 میناوند چون زبان شمع بر وجود خود لرزان بودند تا روز دیگر از خنجر قهر
 و غضب او چگونه خلاصی خواهند یافت . عجایب ابا بد نفس انسانی بر این صفت
 مجبول و منظور گردد و مانند سباع ضاریه مردمان را در چار و حشت و
 هراس سازد .

(بیوفائی جهان)

ای ملک بدانکه هر چند تو با جهان عهدی سخت نربندی او آسائت فرود میکند
 و چندانکه در او بیشتر میسپو کنی او از تو بیشتر میکند جهان ترا و دینت واری
 است که جمع آورده ترا بر دیگران نقشه میزند و شره درختی که تو نشانی
 بدگیران میدهد هر بساط که گسری در نوردد و هراساس که نهی براندازد

و غیر در هیچ شهر بی بی شایسته نگذیرد و همیشه در هیچ مایه بی ماند است
 نگذارد اگر صدیکی از آنکه همیشه دنیا با تو میکند روزی از دست بی کنی
 باشد او را با دشمن صد ساله برابر داری بیستی که دیده و خطابین ترا عطا می
 و دستت او چگونه حجاب میکند که این معانی را با این همه روشنی از او در آن
 نیکنی و جمع باطل شنود را چگونه پسندت آنگاه که ندای هیچ نصیحت از
 معاد بی خود استماع نمائی ای ملک هر چه شنود و در عالم بالاست و در
 نشیب این خاک که ان همه عرض عوارض تقدیر است و پذیرای تفسیر و تبدل
 و یک دم زدن بی قبول آسیب چهار عناصر و حلول آفت بهشت مزاج مکن
 نیست چه ترکیب وجود آدم و عالم از اجزای مفردات این بساط آفریده
 باقتال صورت گاه هوا همیشه آب باشد گاه آب بصورت هوا مکتبی
 شود و گاه بیوست آنچه رطوبت بردارد گاه برودت چراغ حرارت منظمی
 سازد و آدمی سازد هرگز از این تأثیرات آزاد نتواند بود از سردی میزند
 از گرما میزند و از تلخ نفور گردد و از شیرین ملول شود بیماریش طراوت بی
 و پیریش نداشت زایل کند اگر اندک غشی بدل او رسد پیر مرد بگردد و
 بنالد از جمع مضطرب شود از عطش غیب گردد و هر آنچه بخیزد وجود بیوست

در امور این حالات و آثارات هر یک کند و یک علم دارند .

(رعایت حقوق پدر و مادر)

گویند شرف انسان در تواضع و علم و ادب است و غرض خلائق در تقوی و
 دیانت و راحت مردم در قناعت و نیکو حالی داری در ضمن رعایت این
 که واجب است از ادای دین و هر کس که والدین خود را با وجود انواع حقوق
 خدمت و تربیت و اقامت رعایت و موالفت و تقویت با عزاز و اطاعت
 و فرمانبرداری و منت مخصوص و سرور نکرده اند البته هیچ عاقل منصف
 و بصفت مروت متصف را بر او جای اعتبار و اعتماد ندارد .

گویند هرگاه حضرت رسول ذوالجلال علیه سلام الله الملك المتعال بفرار غمی
 همه اصحاب و احباب و اشیاع و اتباع خود را گفتی از شما هر کس که پدر و مادر
 واجب الرعایه دارد اولی و احسن آنست که در عزاد و جهاد بفرای و موافقت
 مارا بگذارد که رضای خانی ثقلین نیست مگر در خشود و والدین .

مروی است که حکیم علی ترمذی دو طالب العلم دیگر بر آن شدند که سفری
 اختیار کرده کتب علوم و معارف نمایند چون با حکیم از این معنی با خبر
 گشت و گفت من عاجز و بیمارم و جسده تو متولی کار و محرم اسرار و منس

دو زکارندارم باری این تضرع و زاری در دل حکیم تأثیری عظیم نموده فتح
 عزیت کرده و خدمت ما در تحصیل علم برگزیده اما هر روز یکبار کجورستان
 زنی و از حسرت و صجرت زار زار بگریستی روزی پیری روشن ضمیر وی را
 دید و موجب گریه رسید صورت حال بازگفت پیر گفت اگر خواهی من هر روز
 اینجا میم و ترا علم بسیار موزم حکیم شرایط ثناء و سپاس تقدیم نمود باری سپید
 ستاره ای هر روز بتقسیم دی پرده حستی تا حکمی فاضل دودانشمندی مستبصر و کامل
 داراستران و اکفاء در گذشت .

(ر ق م)

شروعی چند که بر حسب فرمایش در قلی نگارش آمده بود زیادت شده آنچه نوشته
 بودید آفت پوشش و آذینه گوش خاطر همایون سلطان صیقل حکمتی سبحانی
 است که بنده نا توان در ابرمت بیگران مرده مرحمت بد بد نظر تربیت
 برتد زخم در مریسم با هم فرستد و در دو درمان توأم هر دو قهرش را معنی
 یکی است و بصورت فرق اندکی چوب ادیب اگر چه در دو معنی در مانست
 و اروی طیب اگر چه تلخ باشد نغسند شیرین است کلک الهام سگک شما
 کار جبرئیل این داند که هم آیت و عید آورد و همش مرده و امید بجهت الله از و محول

این نامه دومی و نسو الهام و الهامی خاص و عام بمن بخت خسروی چندان قوی
گشت که فرین دشمن در یک پرگاه نگریدند نه زنجی از سودا بر صفتا سویدا مانده
نه زنجی از دسواس بر آئینه حواس سلین و اخسار از دیگر باره مجموع و متن
ساخت که با عسدم رابع در مقابل هجوم روس ثابت و قائم شوند
بر طرف از اینستی بحدت با کوف است و قوم روس بدیشت با دس
از اینکه بخت شاهشاد روی زمین نه ای آتین در مقابل خصم کشید و است
و طرف بخت بر خط ملک دوین گشاده بهر سو رود کند تر طالع بجایون
طالع شود و اختر دایت خصم شکو سس که رود

بگیش اندر بسنی عبادت و رنج بهر شش اندر یابی عطا و نعمت و مال
حواله کرد بدیوان مهر و کیش مگر خدای قسمت آجال و نامه اعمال

(حکایت)

خواج نظام الملک در دستورالوزراء مذکور داشته است که روزی نزد
امام وقت رفته گفتیم ما لهاست سلطان مقایدا امور بقضه اختیار و
اقدار من تفویض کرده و مرا محمود و منسبوط جهانیان با حشر و در این مدت
پرگز خستلاف رضای او پیرامن ضمیر نگذشته است و هیچکدامی که

موافق دولت و مصلحت او نباشد از من صادر نگشته و با اینچه هر چه مقتضی و
احساس یکم مزاج او در اینست بخود معروف و مقیر میسایم امید دارم که
از موجبات این آنچه بخاطر فیض مظاہر میرسد بمن بگوئید امام گنت ای
خواجہ تو با این همه عقل و فضل ندانسته که ملک و مال محبوب بنی آدم است
خصوصاً ملک و مال ملوک و سلاطین تو میخواهی محبوب کسی را در تحت تصرف
آری و باطن او با تو صاف باشد .

خواجہ مذکور خود میگوید هر گاه پادشاه را بخاطر رسد که هر چه مرا هست
در تصرف و زیر است مبادا که در آن خیانتی کنی بجز تو همین تصور اندک غنا
حال بدامن ضمیر او نشیند و بتعاقب ایام و توالی و تسایع همین شهر و احوال
آن که درت و طلال مضاعف شود تا کار بجائی رسد که یکبارگی سخا بر رضا و
که درت بر صفا غالب گردد مانند مرخصی که در است با طبیعت معاومت
نمواند کرد و منسوب باشد اما رفته رفته بسبب از زمان طبیعت عاجز و ضعیف
گشته قادر بدفع آن نباشد و آفات زیاد شود .

(معتمد الدوله نشاط)

حضرت حاجی در عنوان شباب قیل از آنکه از شور شوق بسیار شود در

شهر اصفهان منصب کشیداری داشت و هر ساله اموال جدید بر او
 قدیم می افتاد و در از غلظت خود صاحب مکتب و ثروت بود و مالک دولت
 و عزت تا مدتی کارش در گون شد مزارع از صنایع افتاد و حصار و صنایع
 متروک و صنایع ماند و دیری نگذشت که امر کار شریف از نقد و حسن و حسن
 و حسن چنان بود اوست آمد که قوت شام حسن بود و ام میرتست و از چنان
 دست گرم بیدل درم کشاد و جوان احسان بر سائر و زارینا و طبع
 که پیش از صنایع غریب برنج نبود و قطع نائل و منع سائل خودی و از قوت
 و مریح در دم و تحسین پروا نکردی و از پیش و کم رنج و الم نیستی چه حزن
 و سه روز و امثال آن که از نفس و طبع ناشی و نامی شوند و شتی قدرت
 عروص و مکتب حصول یابند که نفسی زنده باشد و طبعی بجایماند و ولی
 چون پرده طبیعت بگلی چاک و نفس کشد کس حرفه بجاک گردد
 ظاهر است که عارض بی وجود مکتب و ض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت نشاء
 موجود گردد و نشاء دنیا و دمه آخرت در خود القات این حضرت نیست و
 برود و یکبار پست پارو تا بر تبه اعلی موقی و طالب الحق گردید
 اطلب اهل عالم و نسل آدم از وصف خارج نباشند یا کاسب معاشند

یا طالب عباد قومی بشوند عامل در عیش و قوی بوجه آمل در طیش و نیاز
پوس دنیا بسته و نیاز طلب معنی خسته خاک آنکه خود را از این همسر دو
رسته دارد و جان بیاد یکی پرورسته

(رقعه)

هر ملک وجودی که بخوبی گرفتگی سلطان خیالت بشاندی بخلافت
عاشا که از زمان معارفه صوری تا حال یک نفس بی یاد شا که نشسته با نفس
خیال و آرزوی وصال از دیده و دل محکشته باشد نیت نیست که
غایت مقصود دل و جان و جامع محسنات معانی و بیان بود رسید و خاطر
آرزو مند را تسلی و تکیه واد من نمیدانم که این جنس سخنرا نام صحبت
نواب نایب السلفه روحی فداه باشا عمل لائقه و لائقه که این اوقات
دارند اوقات شریف را بلاحظه مسطورات مصروف داشته همه کار را
بر کار گذارند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و توار
امقام فسد بودند بآن فقرات نشانه رسیدند عرض کردم اول منصب
وکالت است تصدیق کردند که بالارث و الاستحقاق از این طایفه است
ثانی مقدمه مجید مقصود فسد بودند بویکل زدوس حکم کردیم و بر سر او

روسی نوشته امید است که انشاء الله تعالی جواب برونی خواهد پیش بر
 ناک حکایت و جی بود که بایست صیقلی خان بیسار ساند و باشد و
 هر چند ز سیده اتفاق بامین اولاد تختی خان و اختلال کار حکومت
 باعث شده همینکه اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و
 حاصل خواهد شد خصوصاً حالاکه موکب و الامارم دارا مختلاد است
 و شرفیابی شما بخدمت اشرف و فیض یابی من بصحبت شریف که بایست
 غیر است نزدیک میباشد

(حکایت)

شدیم بشکری از اقامی با و چین در خستی بود اصولی بعین شری برده و
 فروغ باوج شریاکشیده در غایت طراوت و نهایت خضارت
 گیتی نهالش از حشر ثمره با ساعات خلد دار و مده باغ ارم آورده اند
 طبیعتش در اظهار خوارق عادت صفت نخله مریم اعادت کرده
 تا چون شجره آدم منزله قدم سنده زندان او شده روزی مسافری بشهر
 آن درخت رسید اتمی را در پرستش آن درخت دید از آن حال تعجبی
 تمام نمود و با عبده آن طاعت آغاز کرد که جادی را که نه حواس

مذکر که حیوانی دارد و نه قوه محسوسه که ارادی نه و انفسه الهی در طبیعت
 نه جانور را حتی در طبیعت شمایچه سبب قضا طاعت کرده آید پس از عیبی که
 از عقول آن قوم در پرستش درخت میدید برخاستد و تبری برگرفت و خواست
 که زنجی بر میانش زند و درخت آواز داد که ای مرد عیبی توجیه کرده ام
 که بتدی من برخاسته؟ گفتم میخواهم مجبوری و مقهوری تو بخشن باز
 نمایم تا معلوم کنند که تو چندین مدت ایشان را هرگز آتش و دوزخ بود
 ز سبب نعیم هست . باز درخت آواز داد که از این مقترض اعراض
 کن و برو که هرگز روز باده او پیش از آنکه در دست منسربی از جیب فلان
 مشرق در دامن فوطه آسمان کون کرد و نافت یک در دست زر خان
 از فلان موضع بتو نمایم که برداری و باندگت روزگاری صاحب مال
 کردی مرد با شرمه تحیر و تشکر برفت تا حاصل کار چون شود روز دیگر
 بیاد رفت یک در دست زر سرخ یافت و یک نعیم همس برای نسی
 میرفت و زر می یافت . روزی بنا بر فتاحه آنجا شد پیش نیافت
 دیگر باره تشکر برگرفت از درخت آواز برآمد که چه خواهی کرد؟ مرد
 گفت چون تو حسن عادت خویش را نگردی و دیناری که هر روز موظف

بود باز گزینی استیصال تو خواهم کردم درخت گشت آنچه تو از من پان
 اصطناعی بود که ترا بواسطه آن معتقد کردم در غنچه ترا در رفته خدمت
 و منت آوردم تا تو دانی آنرا که بر تو دست احسان باشد قدرت امکان
 اما منت هم هست هر در از این سخن وقتی سخت بر دل نشست پس
 تمام از استغناء او و نیاز مندی خویش در خود شایسته کرد و یکی او را
 نزد گرفت که در جواب او مطلع آمد.

(ادبیات)

اول علامت تشخص یعنی سبب شخصیت است که باید استیاز و جدا کردن
 آن از سایر وقت میشود زبان است در روح زبان ادبیات میباشد و
 ادبیات عبارت از سخنانی لغت و لکن معقول و حرفهای مطبوع مشین که
 از جهت مطالب عالی و حقایق معنوی پسندیده و محل است و از جهت
 تلاوت و وقایع مادی و ظرافت و لطافت صورتی مطلوب ذوق مرآت
 خیالات بلند و نمائنده افکار از جمله مرزین معنویهای بدیع موعج خواهد
 بر صیغ مجرّمه معانی و بیان شایسته هر دوره و زمان دارای نوادر
 امثال بهائی و پاکتی آب زلال و این قسم سخن است که همیشه همراه را

برآه آورده و سرگشته ناهان را با حجت با زینت معرفت و دانش و کمال
 و هدایت کرده و وحشی را تمدنی در ارم ساخت و رنجهای کشیف که در کت
 زده و در جسمهای کت زده صیقلی و مصفی نموده و کج طبع جانوری است که
 مزایای سخن را نداند یا برای روز و آفتاب جهان فسر در لغز و سنی خواند
 و جنس سخن زیاده از در نوع نیست ، نظم و نثر و نظم بر نثر مقدم است
 و باید دانست که هیچ زبانی خالص و بسیط بحال اولیة خود نمانده بلکه
 در اشیا و رشد و نما و چاره ارض یعنی اختلاط و ترکیب گشته و طبیعی
 است که زبان با ترقی انسان رو به ترقی گذارده و راه وسعت دانست
 سپارده و آن مشر و فی و زیادتی بواسطه اصطلاحات تازه میباشد
 که در هنگام حاجت وضع مینمایند یا از اسنہ قبایل و امم همسایه بطور
 رعایت و قرض میگیرند و این داد و ستد علمی منتهی در حکم صادر و وارد
 ممالک و تجارت و معاطه داخل با خارج باشد که هیچ امت را از آن
 چاره و گزیری نیست و بزرگان آگاه و متبوع و دانشندان مستبحر صحت
 آن را تصدیق کرده بعلاوه کدام ادیب فرانسوی انکار کند که ریشه
 زبان او در اسنہ یونان دلائین نبوده و اکثر لغات خود را از آن دو نمانده

آنچه نموده و از آنجا که ممالک یونان در بدو قتل از ملک مشران و سایر
اعضای فرنگ باین فزونی است و دارای کشور عالیه ملک و
ادب گشته فرانه و امثال فرانه با چار از آن منبع معارف است
و قیاس کرده و گویند مطلوب را از معدن اصلی بخشنند و ساحت
آورده .

(هوشنگ)

در آن چند گاه که هوشنگ از طاعت اعمال جانبانی و امن در کشید و در
کلیج انزوا و اختا، شیوه عزت و انقطاع و طریق وحدت و انزوا و پیش
گرفت بسبب اختلاف مهران سپاه و دو جوانی اعیان ملک از آن
تلمبه ممالک در خنجر بجن سالک راه یافت و چون در استیام آن
جدی و زیادت القاتی رفت جوی از طعام و شکر و نه از حصاه که
بر عادت نگویید و اخلاق شیم خویش در سکت حسبان و نفوس
طنیان مستر بودند و در اقامت رسوم حرم و تخیل بصیرت منقر سلوک جاو
حقوق و ایهمال جانب حقوق را اقرام نمودند و سر از خط فرمان و گردن از
ربعه پیمان بیاختند و کتی همت و نیت بر ابطال حقوق و نیست مصرف است

فاضل از وحامت عاقبت آن در خصلاف واقع بی ایضاح نیستی و اثبات
 محتمل باشد و مخاطبه اصدار کردند محسوس بر بیان و دروغ و منطوقی بر قرآ
 و اکاذیب بجانب جمعی که در ترسکه از گزیان طغیان بر آورد که بودند و
 بخدمت استین نقض بیان و بدم بسیار بازمالیده و سالها تخم حقد کاشته و
 هرگز بر بنداشته و عمر او در شس سال خلافت کرده و روزی بوی شرفه مرا
 شنیده در حث و تخریف ایشان در قیام نمودن با حث و لشکر و استعدا
 حث و آلت حرب مبالغه نمودند و فصلی بدین سیاق که مستی بر عهد و میثاق
 و مستی از وفا و وفا بود پروا نهند که اگر چه امور مملکت شاهزاده بحسن
 کفایت و فرط مظاهرهت در کمال مضافرت و ذریه مملکت انتظام منتسب و
 نظم است لیکن کبرآت استماع افتاد که او بیگ صفت نیست در احوال
 کبرستن و او اخر عهد شیوخیت از تصدی اعمال ملک و متحدی با اشراف
 و کفا استعفا خواسته است و عذر او در آن باب مقبول نیستاده و خود
 دور نیست که امروزه و نشود و ابیهم هر م و ظهور مشیب آفتاب رایش در
 عده کوف اختلال عقل و تدبیر افتد و از شروع در کار مصالح
 ملک و اتمام بناظم احوال خلق تقاعد و چون آن صورت بطور پیوست

و از نظم گهستین ایام چنین نقشی ظاهر شد بضرورت موت و ابر حیات
مقدم و عدم را بر وجود راجع شناساند .

(ادبیات)

ادبیات هر وقت نظم و نثر شمرای استوار و فصیحی سخن سرای آن ملت است
و قومی بر روی زمین نیست که کار زبان و دانش آن قوم بتالیف کتب و
تدوین مسائل کشیده باشد و ادبیات نداشته باشد چه اولاً طبع موزون
و طبیعت سخن سرائی امری موجودی است و طوری طبیعی که حکم آواز دارد و
شخص صاحب آواز ناچار میخواند چه دیگران بخواهند چه نخواهند از آن حفا
و لذت ببرند یا نیکند و صاحب طبع موزون و استعداد بلاغت نیز شخص
اینکه قفل از زبان او بر داشته شد یعنی بچند لفظ و چند عبارت دستری
پیدا کرد و بگفتن شریک پرواز و عبارت پروازی میکند . ایرانی باشد
یا رومی هندی یا چینی . بعبارة حسدی بانی و مؤسس اساس نظم عالی
و عبارت فصیح طبیعت بشر است و این دو از خصایص حیوان ناطق تا
قومی مخصوص و شرادی معین باختر اع آن پرواخته اند و گنایه نیست که عرب
و هم کرده باشند آفریننده این میل و استعداد را در نهاد بی آدم نهاده

و این داده را بسد و اصلی باین طبقه از مخلوق داده .
 بعضی کسان کرده اند شعر و انشا، از امور قنشتی عمل است و باینه شغولی دوست
 گذرانی و حال آنکه چنین نیست بلکه نظم فصیح و تزیین عصاره جوهری از علوم
 معقول و حکمتی نافع و نماینده اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده باشد
 و خواننده را پیش بایکم از عادات بر دین و رسوم نکو بیدار از دناست و شراب
 و غیره باز بیدار د . روشتر گوئیم او بیات حقیقت علم را ب زبان
 عوام منتشر مینماید و مطالب مفیده را بذهنهای دور نزدیک میکند
 و تجربه دیده ایم آنها که از اشعار فصیحی نامی بارع و بطنای مشهور ما
 چیزی میدانند در شاعر و مدارک از سایرین بالاتر و بالاترند .
 شگفت نیست که سرای عالی و اثاث البیت ظریف و اسباب تجمل و ظهور
 و ساختنهای برین ظاهر خلایق را شایسته میدهد و مرد را بطنای
 شان و مستبر جلوه میدهد . اما اگر مالک سرآمدی طبع باشد و سخنان
 استوار گوید و از بیانات و معادضات او حکمت و ادب بریزد و غنی
 باثبات و اسباب ظاهری داشته باشد چو این عرضی است تفسیر پذیر
 و سریع التروال و آن جوهری است بسته بوجود و بود مرد .

(پادشاهی شاپور بن شاپور و پسر او بهرام)

این شاپور مردی شکیبایی و شکیبایی بود و قزاقی مستحق و صلحای میل را در دست
 برداروت و وفایت سعادت قزاقی و مستحق و نفع احطاف و اشتاق
 بر حال رعیت کاشتی و چون دولت حکومت را به دست آورد
 پنج سال در پناه پادشاهی کرد . روزی در غیرت کشته شد
 مخالف برخواست و چندان قوت کرد که اهلان خیرگشته شد و در
 بروی درافت و در ملک گشت . و بیستم در آن روز اعیان ملک و
 تحت بر پسر او بهرام بن شاپور مستتر کردند و بهرام قائم مقام پدر شد
 و در وقت عدل و حش بدل مباحثت واجب دانستی و او بکرمانشاه
 هشتماریافت و سبب آن بود که در زمان پدر والی و حاکم کرمان بود و
 اهل آن خطه بوسیده عدل و انصاف او کفنی رحیب و مرتقی خیب شدند
 و در خل ظلیل او روزگار بر فایست گذاشتند و در فور اخلاق و شمول اسعاف
 او در آن خسر کار آن ثمره داد که فراغت و عزت اختیار کرد و بعبادت
 انابت مشغول شد و از حاصل ملک که پدر در حال حیات بروی مستتر کرده
 بود بده جویی دستر موردی قاعمت نمود و معنی این ابیات حسب حال

و روزگار داشت

زان طعنا که دیکت سلامت میکند خوشوار تر ز گفتن انانی نیاسم

زان زحمنا که بازوی ایام میریزد سازنده تر ز صبر و دانی نیاسم

و تا بوقت انقضای مدت اجل همین طسریق مسلک داشت و مدت ملک او

در زعم اهل تاریخ با زده سال بود، و کردی گویند که بر دست یکی از خویش

که با او عرضی داشت بی جرم گشته شد و امثال این احوال از عادت و هر دو

خوی روزگار چندین بدیع و غریب و عجیب نیست

چه آنکس که دامن فرا هم گرفت چه آنکه بشیر عالم گرفت

پس از کرد و داستان حاسد زرت که بنیاد اهل حسد باد بپست

(خراسیابان)

شیدم انوشیروان از غایت رعیت پروری که طبع وی بر آن مجبول و منظور

بود و خواست که جزئیات احوال رعایا و برابرا از افاضی و ادانی بر وی

ماند پیوسته نظم داد خوانان و مظلومان را بگویش خود اصفا و استماع نمود

بر نصیر و نظیر امور آگاه شدی و وضع د شریف و خرد و بزرگ را یکی

مشمول انعام و احسان خویش داشتی و خرد و خشنود ساختی

چنانکه در آن زمان بدین موشکل گردند و استغاثه خود را بزبان این دنیا
 افکار کنند و در کشف آن تصور یا تقصیری رود و در قواعد عدل که مصالح
 حکمت بر آن مبسوط است دین و فسود و اختلال داده باید .
 وقتی بفرمود تا در سنی از ابریشم بافته جریها بر آن آویختند و در مساحت هر
 بستند تا هر ستم رسیده دست بر آن زدوی جریها بکشیدند و صدای آن
 حکایت حال آن متظلم را پادشاه و اینها کردی گوئی دل آهنگین جریها
 حال مظلومان و مظلومان صحت کشیده و رحم آوردی و کشف بلوی و پیش
 سگویی و تظلم ایشان نمودی . روزی که حوالی سرای از مردم خالی بود و خری
 و حسد و تحقیر آنجا رسید و شن خود را بر آن رسکن نباید جریها با هم تراز
 آمد و آواز آن سنج کسری رسید از شیردان از فرط کراهت و از جای
 که از جور داشت زود از جای بر جاست و جستجو و تفحص نمود حسدی را دید
 از صاحب آن سسؤال کرد گفتند صاحب آن آسیابانی است چون چه
 وضعیف گردیده او را ردا کرده کسری آسیابان امر فرمود که حسد را
 بخانه برود و بر قاعده روایت آب و طلف او نگاه دارد . آسیابان امر
 شاهانه را امتثال نمود و در حق او کمال مواظبت را مبذول داشت و آن

تقدیرش و قیام اجمالی و اهمالی نمود .

(حکایت)

علی ناما در حکایت کرد که من در زمان خلافت معتز در بغداد مانم و چون
 وادعی روزی در زندان مروی را دیدم دست و پای برنجیر و غل بگردن
 گفتم ای سلمان سبب حبس و تقدیر تو چیست ؟ گفت من مظلوم و جرمی ندارم
 بیستی در بازار میجوئی و دوستی همان بودم بعد از استیفاء مانده برای اقیاس
 مانده حاجتی در آنجا تو گفت کردم چون وقت خواب بر لذت ستر غالب آمد
 حریت خانه کردم در راه جماعتی از عساکر پیدا آمدند من اندیشه کردم که بیایم
 مرا بگیرند و بر حمت ایشان در مانم از پس و کانی بیستی بود آنجا رفتم
 چون حسان با شمع و مشعل آنجا رسیدند گفتند پس این بیستی باید دیدن
 که کسی مخفی باشد پس آنجا درآمدند و مشعل آوردند و کشیدند و دیدم آنجا کشته بودند
 حالی و خون اندوی میدوید و کار در بر سینه او نهاده مراد دیدند بر سر او
 ایستاده بیکان شدند که کشنده او منم مرا بگیرند و با انواع عذاب کردند
 چون بیکانه بودم استر از نیکو مردم و آن خون بر من ثابت نشد مرا حبس فرمودند
 جمعی از اتباع و اشباع من که بیشتر معاریف بغداد بودند بر ویانست و صلاح

و صحت من شادت اقامت کردند تا از کشتن من امتناع نمودند و مرا در آن
 در این حالت که می بینی محسوس گذاشتند و بنا بر ده سال است که در این
 محکم در این محله در این مدت یکجا هست از لطایف پروردگار تو مید
 نیم که زمان تا زمان تسبیح روی نماید و در ای خاص بر من کشت
 و تا با در این حدیث بودیم در ای زبانی را شکستند و غوغا در زندان او
 وجود رانی یافتند و آن مسکین برودن آمد امیر محسوس را کشت بود بد
 عظیم قائم شد و آن فتنه کولی سبب حصول خلاص آن محسوس بود و وقت
 عین دشت و فضل اکرم الا کرین و سبب و ذریعه رانی او کشت تا
 بداند هر که که فضل آفرید کار امیدوار بود و عاقبت از همه محنتهاش بر رانی
 بودند و از همه شکهاش گشایش بخشیدند

(حکمت و نصیحت)

و انبئان گفتند از مردمان لازم و واجب است که آنچه در ایام جوانی
 و توانائی بدست آورند یعنی را صرف معیشت نمایند و برخی را برای ایام
 پیری و ناتوانی و خسیره سازند و اولی آنست که شکرگری از اموال نمود و
 امان بصناعات باشد و شکرگری اجناس و اموال و اوقات و بضاعات

و شطری آهک و صیقل و مویشی تا اگر خلی بطسرنی را زیاده از دو طرف دیگر
 چنان میسر شود . و اما خسر ج و انفاق باید که در آن از چهار حصیر
 اجتراز کند . اول خست و لامت و آن چنان بود که در اخراجات
 نفس و اهل تنسیب نماید و تنگ گیرد و یا از بدل معروف و خیرات ایاد و امتاع
 نماید . دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجه زواید مانند
 شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه واجب خسر کند
 سوم ریاء و مبایات و آن چنان بود که در مقام خود نمائی و مغاخرت بر
 دیگران انفاق کند . چهارم سوء تدبیر که در بعضی از مواضع زیاده از
 اقتصا و بکار برد و در برخی کمتر از آن . و مصارف در سه صنف مقصود
 مقصود افتد : اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات حق و همتند
 مانند صدقه و زکوة . دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و احسان و همتند
 بر ایاد و تحف . سوم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب علم
 یا در دفع مضرت .

(شمس المعالی)

شمس المعالی در ایام خویش از ملوک اطراف و اکابر اقطار جهان بشفقت نفس

و مکارم اخلاق و در نور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود
 و بر شایع حکمت و قضیت دین مستقیم و از انقیات با انواع معارف و طایفه
 منزله و مبتدا چه میدانست که طایفه و پادشاهی فتدیکه گیرند و محبت
 هر دو برینا و دوام مقصود نیست
 شمس الهادی بیعت عدل و انصاف و عدالت آراستد بود و در این مقام حال
 رعیت و امتنای مصاحح زیر دست عربین و در فنون علم و ادب
 مستور و در جمع میان ذرات شمشیر و ذلالت قلم مستند و در مسائل او
 اطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال براحت و بلاغت او در
 تزیین و تحسین مقامات خویش معروف و خط او خط محاسن بود و در بطن کلام
 او چون خون در منقل و سحر محصل و دوشی محکم و تیر سبک سحره باطل سحره
 انامل او بودند و نفاشان چین بر دست و قلم او آفرین میکردند هر نقطه
 از نوک قلم بر ویسایچه نامه می چکید عالی بود بر روی فضل و هر کس که هر که
 و در استرین قلم او از ظلمات و دات بیرون میکشید و در واسطه قلم او
 روزگار و صاحب کافی هر گاه که از مکتوبات او بیدید گفستی هذا
 خط قابوس ام جیح طادس .

در قمر

خدم مطاع و شفق همسران من رقیه گریه رسید و اسباب کلمات
 اینصاح بهات بحمد الله نمود گشادن در نای بسته و بستن پانهای شکسته
 همیشه موقوف باشارت انامل غصص شامل بوده و از بند او تا هرات و
 همچون تا فرات که آب و خاکی است که همین قسم دوم مبارک شما حلاوت این
 و طراوت امان نیافته باشد خوشا نواهی بعند او جای فصل و بهتر
 که موکب مسود و قایع نگار چون نسیم باد بهار بر آنجا خواهد گذشت و
 ساعات آن بر احوال امن و امان مشون خواهد گشت خاطر بند و مخلص
 بافضل که خبر عزیمت سامی بدان نواهی رسید از کار آن طرف جمیع است و
 بیسوجه و خدغه و پریشانی ندارد کار ایران در دم از دست همگم
 بر است آنچه متعلق بحمت ارمنستید و ارزنده آروم بود بحمد الله تعالی و از
 و آنچه مربوط بان سمکت است بفضل الله در جنب توجه شما عظمی ندارد و زکری
 از شهر نامه صلح و دلشین در باب ایل بابان و سخاقت کردستان
 شده بود بطرز می که بسته مفروض سمیع شریف عالی شده و مقبول طبع اشرف
 اعلی نصیفا و و کار تجدد مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد و چون

اتنی وقت شاهنشاهی سکر عسکر جانب شرق قتل و ماطت و تعدد کفایت کرد
 و تاکید و ابرام در قهیل و ارسال قاسم خان سر جنگ که بفارغ وقت منصوب
 است نموده و اینک امروز که بیستم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات
 سبحانی است روانه میشود و امید است که بوضع خوب بی جنگ و آشوب بماند
 این دولت با آن دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین این دو خسته
 نگردد چرا که خواهشهای این دولت جدا مورخیت است و شریعت
 شریعت سده صحیح ایات با بان از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم
 این دولت قویند و اگر سکر و شاجری باشد برانی قاطع مثل پهران سیر
 با نظم و ترتیب و سیف و سنان طوع لعنان در دست دارند خاطر آن
 جمع باشد و جنگ ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید و هر چه
 هوای دلتان و صلاح دولتتان است همانرا بکنید

(افضل الدین محمد وزیر سلطان حسین بایقرا)

فلک ناصر وزارت بار باب استحقاق می سپارد بحق با استحقاق فضل و
 کمال و علوهت و آثار کفایت چون او وزیر بر صدر بزرگواری و مسند
 عزت نشانده والد این وزیر نامدار صاحب منصور خواجہ ضیاء الدین

طالب شرافت از صنادید کرمان و اباعنجد منصب مستدعی و میثاقی کتب
کرمان بلکه سلاطین زمان مورد وثیقه خاندان این وزیر باستحقاق است
حسب کتب نیک شریف این بزرگوار را با وجع عیون رسانیده
منصب وزارت تأمین قدومش موشح و آراسته شد کار مملکت رونق
تمام و حال رعایا انتظام مالا کلام یافت قسم عطار و القاب او را کتب
نوشت و تیرا عظیم با او همشکس الوزرا را خطاب کرد و سماحت و الطاف
این قائم نامدار کرم بزرگان بزرگ را لایقی کرد و وجود بیدرغش سحر سخاوت
حاکم راجعی سرمد و خواجه بزرگ نظام الملک الحسن القوسی نقده الله
بغیر از بیعت سرزند خود فخر الملک نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاه
بمشایخ حسیم تصور کرده اند و رعایا را مثل او تا وحسیم که بی ادب و قیام
خیمه محال باشد و امر او بر طور غنا بهای حسیم اند که بقوت او تا که رعایا
بمقد حسیم را بر پای دارند و وزیر او بر مثال ستون خیمه اند و ستون
خیمه را چهار صفت باید که اولی است و شایستگی بارگاه ملک او را حاصل باشد
و آن هجارت است از راستی و رفعت و صفای ظاهر و باطن و مشایخ
قدم پس وزیر باید با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا راستی و دراز

وجود خود را در خویش داشتن داری و با پرسش ملک مرتفع دارد و بعضای
 ظاهر و باطن آرزوسته باشد و تکی و ثبات را شمار و در شمار سازد و در خست
 باطن و احوال حاج و نقصان دور باشد که چوب کج شایستگی ستون شدن را
 ندارد عنصری را در این حکایت اگر صفات مزبور در ذات این
 وزیر مضمر و ندغم است و با وجود غایت درگاه و طاقت امور محمود
 پیوسته بکس فضائل و حکمت مشغول و بخل مسائل علمی اوقات خویش
 مصروف میدارد حق تعالی عین الزوال را از روزگار این وزیر با
 اقبال دور و اراد و وظل ظلیل او را بر رعایا ممد و دیگر داناد و دولت
 او را تا یوم الحساب امتداد و نداد

(احساق کریمه)

چنانکه حیات بر تن منوط بجان باشد بقای همه امت بحسب کریم است
 یعنی احساق کریمه را باید روح طوایف اتم و روان قبایل و مل و نیست
 و بدن که روح ندارد چه دارد و مرد زنده دل حشرتی روان را پیچری
 شمارد و بر قومی که چهار تنی است احساق کرد و چهار تنگیه زند و از دوام
 بقای آن صرف نظر کند مذهب آزموده و محرب ستوده این سخن را یاد

و پیوسته نگیند و بلکه از صمیم قلب و بن دندان آنرا بپذیرد و مثلاً صدق و راستی
یکی از ملکات فاضله است اگر عیثرتی و سلسله بترک این خصلت مرضیه
گویند و راه کذب و غدر پویند البته براه انحطاط و اضحلال روند و کیفیت
که آنها را انسان خواند و جماعتی که بصفت نادرستی و عدالتی متصف شدند
و بنا برستی و دروغ موصوف و معروف کمر ضکر و زبان آنجماعت نیست
که اعتماد و وثوق برای اتحاد و انسداد آنان نماید و چون وثوق و اطمینان
بار سفر بست و رفت اتفاق همگام با آن بود و اتفاق و شقاق و خصومت
و عداوت جانشین آن گردد و کارها رو پریشانی گذارد و آثار زوال
و فنا آید یا بس برایشان خواند .

آیا این حرف حسابی و صحیح است یا از قبیل خیالاتی که بشاخ و برگ صنایع
شعری و لطایف و طرایف جبارت پرداز می بصورت صحت درآمده و
گسوت تمویحات عاریت در بر کرده و اگر صحیح و متسین نیست چرا و دل
متذنب با وجود عدت و عظمت برای خود عهدست درست میکنند و متحد
و معاهد میتراشند . عاقل داند که اتحاد و اتفاق را بس کل تدبیر است
و برنده تر از هر شمشیر .

(طریق کتب معرفت)

آدمی را از راه آگاهی و معرفت حاصل شود و بعضی بصیرت و عینش فائز
 گردد و یکی از راه باطن و آن بواسطه متابعت احکام شریع مشرف و این
 جنبه است . یعنی اولاً با حستراز از مناسبات و محرمات و پرمیتر از ارتکاب
 محاسن و خطیئات و ترک زوایل و ذلالت و مکر چه باشد از حیث شیطنت
 و شر و مکیه و خوردن مال حرام و آزار و ضرر اما بعد و کرام و
 اقدام بظلم و اجحاف و تعدی و اعتساف و تعرض بمرض دنیا و موس و
 حقوق بندهگان خدا و انواع فسق و فجور و بهتان و زور و غیره
 ثانیاً از اقبال بطاعت و عبادت و ایستام تمام و تمام در واجبات و
 مستحبات و مواظبت و مراقبت در احوال و احوال و فکرها و آلاء و
 نعمات الهی و مواهب لایستناهی که سبب تذکر انسان بعبادت اعلی باشد
 نیز تحقیق با خلاق حمیده و ملکات فاضله و اجتناب از عادات
 مذمومه و کفری و دوری از هرگونه نوع شهوت که مورد غفلت
 است و تحسد الامر مخالفت با هوای توسکن و دیو و بهرن و دوستی
 ملک منان و قادر سبحان و توجه بملکوت اعلی و درجات بالا و از جادان

ناپسند اسفل و درکات فضل این جمله را بزرگان بریافتند مشرود و تفسیر کرده اند و برآیند که چون شخص از آرایش تن آسانی دست نشود و بر روی وصول بحقیقت راه پوید لوح دانش معنی و پاک شود و ضمیرش روشن و آینه ابراکت گردد .

راه دیگر دانش و ایقان و علم و عسره فان اطلاع کامل از اوضاع عالم است و خبر از عوالم و رسوم امم که پس از احاطه برشت در دنیا و فهم بسیار و مناسبات انکار کامل دکانا و تدبیر و متصل و خورد و تامل دانند یکی در آسایش است کج که ام است و راست کیت و ما از خوش در آن حقایق و وقایع آنچه را که داریم عزیز و گرامی میاریم و هر چه را ندانیم باید از هر جا که باشد بدست آریم تا کجینه فضائل خویش را کامل نمایم و موزه معارف مملکت را بیاراییم و لطایف لایحه را بر ظرایف سابقه میفرماییم .

(صرافت کریم و عوان ناپسند)

در کوزه صرافتی بود ممکن و متمول ثروت وافر و نعمت و مردانی بغایت کمال داشت و او را با عوانی عصادقت دوستی بود و بکرات در حق آن عوان انعام و احسان مبدول داشته چون در کوزه فتنه پدید آمد

عوان در آن فتن خون را ظاهر کرد و بر خوارج معادست و مطا هرت نمود
 چون حسب زیر بر آن روایت مستولی شد جوان در میان صراف شواربی
 شد و مدتی مدید عاند تا آنکه که محتاج بکو خذ آمد و مصعب را بگفت آن
 جوان بحتاج پیوست و آثار کفایت ظاهر کرد و اینده ~~در روزی~~
 اورا گفت آخر از کفایت و کار دانی تو مارا هیچ تو فیری نخواهد بود اگر از
 معاندان کسی را شناسی اعلام باید داد تا مدارک کرده شود. جوان کار
 نیت گفت ایجا صرافی متول و با اثر است و علت غنا و ثروت
 آن است که شش هزار دیار از مصعب نزد او با مانست بود
 محتاج با حضاروی مثال داد و فرمود تا اورا بکلیف و تعین بسیار روند
 و در مطالبه کشید و انواع بلا و تعذیب بدور ساند مرد گفت مصعب ایست
 من اناسی نیست ^{تفتیان} و من بوده ام حاجت گفت علان جوان چنین تقریر کرده است
 گفت آری کناه من بیش از این است که دو سال اورا در خانه خود مخفی داشتم
 و آنچه لازم است تمام در رعایت و مواظبت بود در حق فسر زندان
 بدول داشتم و اگر ایسرا در صدق مقال من شک و تردیدی در
 خاطر است از زن و فسر زندان سؤال فسر باید حاجت فرمود تا

زن جوان را حاضر کردند پرسیدند این فرزندها کجا بودند گفت در خانه
 خان صراف و او در حق ما چندان احسان و کرم نمود که بیان با و از این
 و فائز کند . حاج دانست که آن سعایت صرف تحت و محض دروغ
 است بفرمود تا جوان را بهر ار چوب بزدند و از صراف عذرخواست
 و او را اطلاق فرمود . و آن مدبر غماز جام و بال کفران بخشید
 عقوبت بیوفائی در دنیا بخشید .

(مجدالدوله دیلمی)

مجدالدوله بعد از وفات پدرش محمدالدوله چند سال در عراق عجم و دیلم
 سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود تا در مجدالدوله
 سینه و صاحب اختیار مملکت بود و چون پسرش طفل بود و بعد بلوغ
 نرسیده لهذا تن و دستش در حلق و عهد امور در قبضه تصرف خویش داشت
 و بیایست او سلطنت میکرد سلطان غزنوی از ما در مجدالدوله خراج
 طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید و تاج اقبال و کامرانی
 بر تارک دولت قاهره من نهاد و اغلب اهل ایران دهند مطیع و منقاد
 من شدند و رقبه اطاعت و تمکین بر رقبه بندگی من نهادند تو نیز فرزندت

حضرت کسبل و از آنجا که بجا یون باشد و خسراج پذیرد و گزند و
 بر او کسبل بدبار از دستم و بیفت و قهر و لایت عراق از تو گریم سینه
 رسولی را و عوانی اگر گریم تمام عود و در عوانت داشت که تو پادشاه

غازی و صاحب شکوه و اقبالی اما آنرا در دستم قرار آید

از خصومت و پیکار تو از پیشناک بودم ولی اکنون که در می و سلطان این
 عالم بر بسته آن اندیشه بگلی از غنا عسرم هر که دیده چه اگر سلطان بخت
 اقدام کند اگر ظفر مرا باشد صیت کاروانی و بزرگی من در اقطار جهان
 منتشر گردد که بر چون تو سلطان عظیم الشانی ظفر باقم و اگر ظفر ترا باشد
 مردم گویند پسر زنی را شکست و قحطانه با بملک چگونه نویسی و من
 بعین دانم که سلطان شهسوار یاری با عزم و عاقل است و چنین کاری اقدام
 نخواهد کرد و من از تقاضای وی آسوده و بر بساط کامرانی و رفاهیت
 نخواهده ام . چون این نامه سلطان رسید بر عقل و کفایت و کیاست وی
 آفرین گفت و تا سینه زنده بود قصد تخریب ملک مجدد دولت نمود

(منظور خلیفه)

وقتی منصور خلیفه یکی از وزیران کافی و با تدبیر را از خدمت خود محروم نمود

در پیش بوی القنات نکردی و در کار با بادی مشورت نمودی و بدان سبب
 کار با احتمال بسیار حادث شد پس او را باز خواند و محفل دعا و اورا بزرگ
 گردانید و با او در مصالح عکث معاوضت پیوست یکی از آن عسکرها گفت
 ترا از حال عیسی بن موسی خبر هست که بسبب مال بوی داده ام و در حق او
 چندین تلفت و رفق کرده ام تا مگر خوشتر را خلع کند و خلافت بغداد
 عسکری را باشد و از بدین کار رعایت نداده و من چند آنکه در این کار
 خوض و خور کرده ام حیل و وسیله برای آن نیافته ام . وزیر گفت من
 دل امیرالمؤمنین را از این امر مهم و خطیر فارغ گردانم از پیش منظور بود
 آمد و بجهت آن از فتیله بزرگان مقبول القول با خود بسپرد و گفت ما
 نزدیک عیسی بن موسی دویم و او را بمال کثیر بفریم شاید خود را خلع کند و
 برگاه ابا و استماع نمودن و شایستگی گواهی دهیم که او خود را در پیش
 خلع نمود چون نزد عیسی رفتند او را بسیار وعده دادند و وعده دادند
 نمودند بخت داد پس وزیر با آن بجهت آن بیامد و منظور را گفتند عیسی بطب
 خاطر خود را خلع کرد و این شهادت نزد معاریف قریش و سایر بزرگان
 وزیر اگر چه بدو گواهی داد اما منظور از وی منت داشت و خشنود بود

تا یکی از سخنان وی منقور گشت که بر چند وزیر مردی کافی است و لیکن
 در دنگوی دشمنی است و مرد در دنگوی استمدار نشاید امر در جهت رضای
 تو دروغی گشت و منبر و اجابت رضای دیگری در خدمت تو خیانتی کند چون
 منبر این سخن بشنید نمی بینید و زبیر را با آن عهد و پیمان بشنوی و بهانه
 ازین باو خارج نمود و بعد در آن منبر با هلاک شدند و جان خود را
 شهادت ابروع نهادند

(یمین الدوله)

تا اثر و مناقب سلطان یمین الدوله از آفتاب روشتراست پاوشاهی بود
 موفق بر تفتیش بزدانی عدلی شامل و فضلی کامل داشت گویند چون حکمت عزمین
 و خراسان را مستخلص ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلخ
 طفت و مشرف کرد و رسولی بدار الخلافه فرستاد رسول قریب یکسال
 بعد این تمم در حضرت خلافت تردد میکرد و میرفتند آخر این صورت بزرگ
 خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پاوشاهی است بزرگ منش و باشوکت
 و در اعلائی اعلام دین میگذرد چندین هزار سکه بسی او مسجد شده و نشاید
 چنین پاوشاهی غازی را از لقب محروم کردن خلیفه در این سخن متامل شده

که این مرد بنده زاده است اورا لقبی از القاب سلاطین چگونگی توان داد
و اگر مضایقه کنیم ما و او که قصد می و عیبی از او بطور برسد . با او
حضرت در این امر شاورت کرد و اتفاق کردند که اورا لقبی باید نوشت
که احتمال مرجع و ذم داشته باشد . نوشتند سلطان عین الدوله دولتی
امیرالمؤمنین و دولی در لغت دوست بنده و ملوک باشد چون رسول کنیت
لقب نرور سلطان عسکره داشت سلطان از غایت نطت و کیا است احکام
طرف دوم را اطلاع کرد و در فی الحال صد هزار درم نرور خلیفه فرستاد
معرض داشت که محسود مدت سی سال بحرب کفار جهه تقظیم شرح خاندان
مصطفی روزگار گذرانیده و اکنون یک الف بصد هزار درم میخرم خلیفه
که ثمره شجره مردوت و موت است اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد
و درین نماید غایت بی انصافی باشد . اگر بر فضل بعض خلیفه رسانیدند
که مقصود محسود از خریدن یک حرف الحاق القی است در لقب که والی
امیرالمؤمنین شود و مظنه طرف دوم بر طرف شود . خلیفه از کمال فضل و
فراست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها میشد و مناسبت از او
انحصار در حق سلطان صادر شد .

(حکمت و نصیحت)

مردم که بر دشمن نادقی دوستی کند که آنچه عرض و مراد او است از تو
پنهان کرد و در حق بر او خویش نماند و حاضر کرد و ترک دوستی کند
بزرگ در صفا و دانا کرد.

از صحبت و موافقت جاهل و فاسق محترز باید بود و خدمت مردم عاقل و

صالح را است تمام باید بود که فاطم و موصلت اهل نیک و نیکو بود

باید است که بر عهد و پیمان و بیعتی که از خود روزی

از بن و ندان برای خدمت وی خواهد داد و عیش وی را منقطع خواهد نمود

و ملازمت خداوندان حسود و اهل صلاح و صلاح چون مصاحبت با عفتار است

که اگر از متاع خود چیزی بزنند از روح طیبه خویش شام ترا معطر

خواهد داشت.

افتخار و مباهات آدمی باید بعلم و ادب و اخلاق حمیده و خصال پسندیده

باشد نه ثروت بسیار و نسب عالی.

زینت ظاهری متناسب با عفتار است و آرایش باطن برای صاحب و تدبیر

ثابت و خصال حمیده و ملکات فاضله.

جوایان باید عشر عزیز را نصیب شمارند و آزاد در جوی و بوسه صرف نمایند
در جوانی فرهنگ و ادب آموزند و هنگام پیری با اعمال حسنه و مشروبات
اخروی پودارند که در غایب و مشایب نگردند و راه اسراف و تبذیر نروند
همیشه آن کنند که خوشنودی و رضای خداوند بر آن باشد و راهی رودند
که عقل آزاد افاضه نماید .

عاقل آنست که در خلقت را بشمارد و در آثار خود سازد ، اول آنکه سوگند
نخوردند بر است و نه بدروع دوم آنکه دروغ نگوید سوم خلاف خدا
نماید چارم زبان از بدگویی و فحش و شتم و تهمت و افترا نگاه دارد
پنجم در حق هیچکس گزند و آزار نرساند ششم برخلاف رضای خداوند تعالی
کاری نکند هفتم با مردمان طریق مومنان و مؤاخات سلوک و معمول
دارد هشتم در تحصیل علم تا دم واپسین نهایت جهد مبذول دارد
نهم پدر و مادر خود را احترام نماید و در طلب رضای ایشان بقدر وسع و
طاقت بکوشد دهم هر چه کند خدای را در آن منظور دارد .

(حکایت)

شبی در عهد وادان کودکی بخورد پدر بزرگوار که تربش محله انوار و مصلح فیض

که نگار باد نشسته بودم و مطالعه مکتب از خود نمک و رحمت معروف داشتم
بر ادبی که بسال از من گشته بود ولی بحال بهتر با نهایت نرمی و غایت دلگرمی
از من رنج شستی و حل مشق میخواست و من بحکم آنکه بخوشم نیکداشت
و از عرض و خورد و وقت و موافقتم باز میداشت از کثرت دعوت و خود
با سخن با صد حسودت همی گفتم و او را بجزای عمل و خطابی عمل رنج میسودم
که سکر مشاب از سکر شراب افزون است و نوحه تدریس از محبت
این پیش . پدر بزرگوار بر من متحیر نگریست و بطریق تعنت و تکره پیش گفت
ای پسر بی بصر علمی که موجب حنین چهل باشد ترک آن نزد ارباب حسد و
و صفات ادلی بود بر تحصیل دوروزه مفرد شدن و با برادر خود در شتی
بودن غایت نادانی است و تعطیل ایام زندگانی مسامت و رزانت اخلاق را
در متون او راق نتوان یافت و اصول این باب از فصول هر کتاب دست
نتوان آورد و غالب طباع که با فطرت سباعه مطالب رسائل و اسفار چون
غالب و اطفا را ایشان را آلت جارحه و مایه اذی و مردم آزادی در هر صیاح
و بارحه است آنرا که پاکی طینت است علم در پیش زینت است . و آنرا
که خست فطرتی است علم خود آتش در خرمن است بلکه بر آتش و امن . فایده

تحصیل علم و پسرانست که اخلاق ما را مذهب مبارک و از مناسبت روزی و دور
 و ابر و محبت پدره مادر و پسرایی و معاشرت برادر و خواهر بجا یا مورد
 و راه صلاح و فلاح را بجا بنمایاند

(پادشاه غرجهستان)

پادشاهان غرجهستان را در اصطلاح اهل آن بقدر شایسته خوانند چنانکه خان ترکا را
 و زای پسندوان را در مقصود میان را ولایت غرجهستان را شاه ابو نصر
 داشت تا پسروی محمدتجد مری رسید و بقوت شباب و مساعدت اصحاب
 و اتراب بر ملک مستولی شد و پدر منزوی گشت و ملک بدو تفویض کرد و
 مطالعه کتب و مجالست اهل ادب پرداخت و بذات علم از لذات ملک و
 شنوات دنیا قناعت نمود و حضرت از منسب فضائل و منسج افاضل بود و
 همزوران جهان و محنت زدگان زمان درگاه او را مقصد آمانی و آمانی و کعبه
 مطالب و مباحی ساختند بودند و از اقطار و اکناف عالم روی بدانجا آورده
 همه بخواج مطلوب در کن مأمول رسیدند و ابوعلی سیحور چون عصیان بر
 ملک نوح آغاز کرد خواست تا ناحیت غرجهستان را بتدبیر خویش گیرد و
 شایر را بطاعت آورد پس در دست زد و بر روی مراد او نهادند

دیدن حاکمات خلق و سعادت قباچ بر پیش جرات ابوعلی ماند و از آن
 و ابوعلی ابوالقاسم حیدر با جمعی از ارکان دولتهای دولت بلامرزه ایشان
 فرستاد و آن لشکر که بهای چند که مساوی سواد مرازی جور بود در سعادت
 آن دیار قطع کردند و با ایشان در چند وقت با محاربت در سعادت
 بایستادند و در آن سیاه چون برگ درخت فرو ریختند و چون
 سیل بر روی زمین روان کردند و هر که در آن از مصیبتی بگریختند
 تا ایشان بگذرد و اقامی ولایت خویش آنها ساختند که در ضمن آن اطباء
 حساب کشیده شدی و حساب در مرآت آن عقبات بال گشته گشتی و
 ابوالقاسم آن ولایت گرفت و خراین دو دایع و اسباب ایشان بد
 آورد و بعد با بعض گرفت تا امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابوعلی دل
 مشغول شد و ابوالقاسم قبیله را باز خواند و هر که در زمره اخوان ناصر
 الدین حضرت ملک نوح برخواستند و انتقام از ابوعلی بکشیدند و او را بکام
 خود دیدند .

(سلطان محمود و بهادر الدوله)

چون ولایت بختان سلطان محمود در اسلام شد بهاء الدوله در غت بر ولایت و

مصافحات آغاز نمود و بحکم جوازی که میان هر دو مملکت بود هر سوار و سبیل
 مکانات و مقامات مسوول میداشتند و در این مقامات آن خود و تحت
 موافق می آمد و بحکم عدل شرف هر دو خانه میان ایشان در ناگهید معاف
 محبت سخن میرفت و در این باب سفیران بسیارند و برنشدند و در هر دو
 قرار گرفت و نسبتها در اتحاد و صفا می شد و سلطان بخواهست که این موافقت
 بجا ببرد و این مصافحات بصاهرت میزدند و قاضی اباحسب و سلطان
 که شیخ حدیث بود در پیشا پور و وجاهت قدر و بنا بهت ذکر و خوارت فضل
 و کمال علم و فصاحت نطق و در زانت رأی او در اقطار جهان سائر بدین
 سفارت بقارس فرستاد بهاء الدوله در جلال و اکرام و تحسین مراسم
 و تحویل محل او آنچه لایق جلالت سلطان و موافق کمال و فضائل او بود تقدیم داشت
 و بر عتب و وصول او بهاء الدوله را سو و مزاجی حادث شد و آن مهم در تعیین
 افتاد و پیشتر فخر الملک که وزیر و نصیر و ناصح و مشیر و حاکم و تدبیر
 آن ملک و دولت بود بپندار مقیم و بی مراجعت و شادرت او اتمام
 آن مقصود نکستی قاضی را بپنداد فرستادند تا آن معاوضه بشامع او رسد
 و رضای او در این قضیت حاصل کند چون قاضی از بند او باز گردید

بنا، اندوخته‌ها را خالی کرده بود و وفات یافته. سراد او شجاع قائم
 مقام پر شده و از سرای خلافت بقریب منصب او مثال نماند گذشت و او را
 سلطان اندوخته داده و قدم او در ملک ثبات یافته و شکر سر بر
 خط متابعت و مطاوعت نهاده. و بحکم آنکه مخاطب در آن رسالت
 پر بود ندانست که جواب آتشین بر چه وجه باید داد. اما قاضی را با کرام
 نام بازگردانید و در خلوص اعتقاد در پیروی خواری سلطان و سلوک
 ماده موافقت و اقتدای پدید در مصافحات و مخالفت براسلی مشی
 مکاتبی مستونی اصدار کرد.

(نشاط)

اط نام نامیش میرزا عبدالوهاب از جمله سادات حبیبی ایشان است
 تولد شریفش محرم سنه اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان
 بع یکسب کمال بود که اندک وقتی در سنون ادب بر فحول عرب فائق
 و در علوم و حکم و عجم سابق گشت حضرتش بریح علماست و
 در نماز و محصل انشاء و انشاء غالباً صرف بهمت در علم حکمت میکرد
 سن طبع را طبیعی و ریاضی ریاضت میسر بود و چون از مباحثه

مجموعه اول میباشند در بیان مشمول یکست و از مسائل علم و فضل
رسائل نظم و شعر میر و اخلاص و کمال نگاه که دیده القات بخانه و دولت
میگردد و خلاصه را بدستی رسد و استوار و مستقیم را پایه رشید و عاوی
نوشت و در نسخ و تعلق بجائی رسیده که یا قوتش به بندگی اقرار و خستیا
خواجگی اختیار حتی اصفی القدریس علی التدریس و انجیل علی التخصیص و
التشایع علی التصنیع حضرتی که مع درس و بحث بود بقصد ذکر و شکر شد
و خلوتی که خاص طرعا بود وقت عشر فاگردید علم و عمل در میان آمد بحث
و جدل از میانه برخاست نامه شوق منور خواند خانه مشق فرومان
آتش وجد و طرب و قمرین و ادب سوخت غفل ارشاد و هدایت ربوبی
انشاء و روایت برود با بجه چندی بدین مطلق طالب طریق حق بود
و از بهمت اقطاب و ادنا و فتح باب مراد صحبت به کجده از پی زانو و عبای
افشا و عاقبت چون جان طالب بستگ آمد و نیل مطلوب بچنگ نیامد
از اعظم المطلوب قتل المساعد بهمت اقطاب و خدمت زانو و جلد دام دل
بودند کام دل نه فحی از آن ظاهر گشت و نه کشتی از این حاصل آمد روز بروز
سودت وجد و طرب انسترون میشد و شدت شوق و شغف پیشی میگرفت

و در وقت خواب چنان آید که در کسب آرام و خواب نازک باشد
و در روزی از آن حسدند عالم قلوب را عرضد الباقی سازد و در حسد
و در پیش آفتاب و شبی که قانون حکمت بود قانون فرقت گشت
و دانش عمر آتش شد بازوی عقل با پنجه پرتاب عشق بر نیاید خاطر مجرب
بیب طاقت سروای حبیب نیاید و در لاجرم پیشانی پیش گرفت
پای درانی خویش آفتاب تا قابل کج و لاشد و عامل رنج و بلا کردید همانا با
ایمان بزم قدسش انسی حاصل آید که بی شرب مدام و دوق مدام داشت
بی جام شراب مست و خراب بود

(از منشآت حواجه رشید الدین فصل آید)

بسیار زنده را معلوم است که بر وقت حکام اسلام و مقتصدان او امر و
حکام سندی واجب و امری لازم است که بگی بخت و تمامی بخت پیش
موجب حکم دایع و حکم مسؤل عن رعیته ترفیه رعایا که و دایع حضرت
تبرایا جلالت قدرته اند مصروف دارد و از ترتیب حساب عدالت
منتسج ابواب معیشت بیسج و قیود از دقایق مهمل نگذارد و در هر ناحیستی از
اجی که در عهد او است حاکی خدا مرسل که با نوار عدالت و نصفت مهدی

بود و در اقامت رسوم خیرات با و امر و نوایی الهی مستدی نسبت کرد و
عناقه حسره عبد العزیز شنیده باشد که والله لو ضاعف سخته علی ما علی
یحییون لانسئل عنایوم لغیرہ پس شاید که ولایت بلاد و محلات عبادت و
احوال خلائق که بنده گان خالقند تقاضی و رزق و پای در دامن خویشین و
گشاید پیش ارباب فضیلت و اصحاب خیرت هر رسم مرصیة گردیده است
که آتش گرسنه بنشانند و برهنه بپوشانند و بیعت و انشده که مکانات
احسان احسان است چنانکه در بعضی کتاب آمده پس جزاء الاخوان الا
الاخوان . سعادت میشود بارت که نیکوئی بود کادرت . و مجازات
بدیدی چنانکه در آیات بیسمات بعبارت فصیح آمده که فمن یفیل مثالی ذریة
شر آیره جزای بدی در جهان هم بدی است . اکنون میباید که از
روی اشتیاق و کمال احسان شفقت از حال ایشان بگذارد و از حاصل
اطلاق و ضعیف که در آن ولایت واقع است همسرا در خردار غده و همسرا
من حشر ما بتا بقان معیل و فقرا و مساکین و انباء استیل صدقه کند تا برکات
خیرات این خیر مطلق وافع قضای مستحق گردد و آثار خیرات و ضبط مراتب
باجانیان را مشهود و مسموع افتد .

(از مشقات خواجہ رشید الدین)

در چین موسم که طایف اسحاق درین محلا عمل آوار است و کتار جو بیار از
لوان و رود و از آن نموده جات تجری من عتبا الا نهار عا و ل با بلابل در
مشاهده و قند روان با قاری در مناظره سوسن آزاد بزبان فصیح گوین
و نظر دالی آثار محمد الله کیف یحیی الارض بعد موتها و عین صادق الوداد
بفتم اتحاد پویان که :

میرود در پای گل افغان و خیران صمدم گر هزاران خار حشت میرود در پاچه عم
آب از سال سحاب ریزان و مشک از عنبر مال هوا میران است در اش
صافش سندس خضر گسترانیده و مشاطه هوا خراس خراس را حله های
رنگین و زبورهای سپین پوشانیده و نبات نبات سراز تنق خاک بر
آوردده

خیز که گل خیمه بصحرای زده	بر لب جو کله حصرای زده
خیز که از مستم فصل ریح	باغ نمود این همه صنوع بدید
خیز که گل دامن سنبل گرفت	صحن چین نغمه عین گرفت
خیز که نسیم بدیضا نمود	خیز که سنبل شب یلدا نمود

گفت نم زینت بستان مرغ

خیز که بوسن بزبان فصیح

تازه و تر کرد جهان را و مرغ

خیز که آواز تندر وان باغ

طالب آنست که کرد در طلب

خیز که بر منبر گل خدیب

بعد طرب را بدسیم استقام

خیز که از باره با قوت فام

بنا بر این دل را هوای باغ و خاطر را تمای راغ شده تا زمانی از سر

بجست و شادمانی بر بساط کلامانی نشینم و باغبان خدیب و ترشم و ایمان

بیلان دل کلین و خاطر جزین را در طرب آرم میاید علی التبیاح که اقتباس

بجور و خستامش بر در باد تشریف فرمائید که چشم در راه انتظار و کوشش

در بچه استخار است خایم دولت با طباب حشمت و ادنا و عظمت مستحکم با

(از نشانیات خواجه رشید الدین فضل الله دیر)

فرزند عیسی اکرم عبد المؤمن بخواند و در این وقت بولانا فتدوة الاماثل و

الافاضل منسبح اصناف المکارم و بعضی اهل العدل الولاية اقصی القضاة

شمس المله و الدین محمد بن یحیی بن عبد الکریم التسمانی که بکلمات و فضائل

متحلی است و با نوار آثار شرف دستمحاق او حجاب شمت و ارتباط

متحلی چون بوطن مالوف و مسکن معروف خود متوجه بود در زمان تودیع و ادان

قریب مشرفه داشت کرد که فشری و مزاج که در بده سمنان و خوا
 و دامنان دارم از تکلیفات و اخراجات دیوانی بکلی خراب شده و باین
 بنابر این مشرفه شد که من بعد آن فرزند و بسند و جگر گوشه خردمند با
 جناب مولوی که سر دفتر فاضل و جامع فصیح و مستبح ابواب حیر
 و مطامیر و نانی آثار مشرفه و خط و دعای عباد و ناسی فساد و نیشروی
 علم و ناظم جوهر علم فقا و نشود وین و صرف آن حقوق یقین است طریق
 اتحاد و واد مسلوک دارد و خود را از جمله مخلصان در مره متحصان او دانند
 با طاک او از بیچ وجه و وجه حواله نکند و طاک و اسباب اوقات
 و در چون شتری و مزاج و اسواق و خانات و طواصین و بیاتین که در بده
 نسان و خوا و دامنان واقع است از عوارض و تکلیفات دیوانی
 علم و مرفوع اعلم شناسد و او را بر قاعده قدیم قاضی القضاة آویز است
 کند تا مشارالیه او ام الله تعالی معالیه الی یوم النور قطع خصوصاً
 سل و عادی و حکومت و مشرفه حلال و حرام و رعایت جانب ضعیف
 سزا و ایام تواند کرد و در عایا و موطان ولایت باید او را قاضی
 ماه آنجا دانند و از عهد باید و بیرون نروند و باقی حقیقت که

در آستانه است و عالم به حسرت و سرور می باشد و معانی بسیاری
با حضرت او در آید کنند و هر که از آثار او با عباد و اجانب و در خلیج و
شریعت که از کسبش بوده تا نماز کند عین است که نیازهاست بیع حضرت
معدت و مودت خواهد شد همچنان بر این جور روند و چون آبل طهارت و عطا است
موشح کرده دید حسنا و نمایند

(بایندر)

در اصل بای اندر بوده بای عینی بزرگ و با کوه است و اندر مکان در
مانند پشته دکه یعنی بزرگ بندت در احوال سوزند او در فتنه نور
فریدن شخص گشته و معلوم نیست در چه عهد با بران رسیده لکن یورت
ایشان در این ملک معلوم است و تا اکنون به بایندر یورتی مشهور
و آن موضع از ربیع نهند مقامی دلپسند است که هر هزار ربیع و کوه
رفیش از حضرت طلل و رفعت قتل بر گلشن خضرای صبح و جنت علیای
خلد برابر است و از تارک گر و ون پیر و طادم بر حبس و تیر سوزند
شعابش لاله زار است و سحابش زلاله بار و شمیس عطریز و زمینش شک خیز
خان را چون نافت آهوسک زاید شیکل بید را چون تر طوطی برک روید همیشه

مخاطم نمود که از آب سردت هواد شده است که ما در سایر اماکن راحت ساکن
نشاید بود و در دمای ژرف از کوههای برف روان دارد که آب از لایش
چون شده وصال روان آرد .

آب تیره که میان برف میآید برون راست گوی صندل سوده و زکاموز آید
و با بجمه در عهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده در آن حثت
مدن نشود و نامیستوده اند تا بصرف ایام در حدود قراباغ و نخجوان منتشر
گشته روزگاری دراز است که در ملک بزوغ یورت و مرتع گرفته اند و بعضی
بجانب مزرکه دس رفته و با فضل در آن سرزمین ساکن شهری در با عهد و مالک
معارف ضیاع و در ذکر فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس باشد که
فاضل محمد فاضل خان و خواجه خسلد نشان محمد علی بیگ از ایشان برخاسته
یکی در عهد خاقان منصور منصب کلانتری داشت و این بیگ ایک در حضرت
خدیو جهان دمالک رقی شمان پایه قرب در تبه اختصاصی دارد که محمود و ورزما
و مشبوط اوج آسمان است .

(مأمون و مهدی عباسی)

مأمون خلیفه که در باب عفو آیتی بود بعد از قتل امین که بعهد او آمد مهدی

که غم آن بود پس اگر در آن رسد بر عیال و مندرایت نشسته بود و در آن
 جا مذاری و کونس شریاری زود چون وقت نماز است و طاعت نماز
 داشت از خوف و هراس و سلطت باشن تا چون در بعد از غمی در توارگی
 گشت و تا چون در تحصیل او جندی طبع و عیال عظیم میسرود
 و چون مهدی را در در کار داشت و ایام محنت و مصیبت قیامه و نمازی گشت از
 غایت توکلی که داشت بچس تا چون حاضر شد و زبان با حذر و استیجاب میگرد
 و لقب غیب تا چون را بتواضع و تشیع فرو نشاند تا چون را از کلام و این
 او انقباض و شرح با غیاط و فسخ مبدل گشت و سر بود اما که مک علی؟
 گفت عنون یا ابراهیم بنین بدین سخن ذیل عنود و اعراض بر حسب اتم او بگرد
 و کارش را بعنایت بی نهایت تدارک و عطفی فرمود و بنده می و همگدی
 خودش اختصاص داد

وجودی کا و غنیمت می شمارد گوئی با کسان نیکو وجودیت
 نیست بوزد فرصت بگردد که بی شک هر بوی را رکودیت
 راز این است که هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را و بانی و هر زوالی را
 از تعالی پس چون در عرصه وجود عیالی از شوایب تنقیص و زوال مصفی نیست

در حله عسری مضمون از عروال میں نکال ۔ زہی کن کہ از جو ای جسک حکام و بعد
 شاخ ایام و از فرغات انجای فانی عشق گری در لذات و داعیہ شہوت
 ذیل صحت و دامن صحت در پیستی و در انانیت احسان و اوجت انعام
 و استنمای مطایع غمگس و تحصیل برائی خواطر چنان قیام نمائی کہ زبان
 اہل زبان بشکر آن بزرگوار و در فاق اصحاب بطریق من کرانیا
 باشد

(شاہ ابواسحق)

شاہ ابواسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد
 و شاعر بود و سوار و اہل فضل و ہنر و ادب و براعت و اتریت کردی
 و فضل و شکر از اہرم و موقر داشتی و صلوات و جوایز گرانمایہ اہل کردی
 و در رعایت احوال ایشان فایت سعی و اہتمام بجا آوردی .

این پادشاہ نیک ظہرت و ستودہ سیرت بود و با پاپو ستہ بہو و لعب و
 عیش و طرب ایام مصروف داشتی و بعضیات و منکات امور مملکت مطلقاً
 توجہ نمودی محمد مظفر بر روی خروج کرد و داد خانہ ان اورا مستاصل سخت
 گویند چون از ریز و تہیز سپاہ پرداخت و بقصد استیلا و تصرف شیراز بدان

باحت عزیزت کرد و شاه ابوالفتح بناری و عظامی مشغول بود چند آنکه اورا از روی
خشم نگاه کرد و ندی و دو خامت عاقبت این غفلت و تما و ن را بوی نمود ندی
تغافل کردی و بدان دست و عظمی نهادی حتی از اصفاء این سخنان اظهار کرامت
و محبت نمودی و تهدید کردی که گویند این سخنان را سیاست کند
لذا هیچیک از امراد دولت عزرات اظهار اخبار خشم نداشتندی تا محمد
مظفر پسر شیراز نزول کرد و کسی قدرت اظهار این محبت بوی نداشت
عاقبت این آئین چسبده که ندیم و مغرب وی بود شاه را گفت اکنون
که بوسکم بهار است و بهنگام طراوت و لطافت گلزار و مرغزار بر خیز تا ب
بام قماشای ریاعین و از ارکنیم که عالم رشک بهشت برین و غیرت باغ ارام
و نگارستان چین است شاه برخاست و چون بر بام قصر مشد اطراف
شیراز را از موج شکر خشم متوج و بد کیفیت پرسید گفت شکر محمد مظفر است
شاه از عاقبت جهل و غناوت و احمق و مغایرت قتی کرده گفت محمد مظفر
عجب ابله مردیست که در چنین فصلی طرب انگیز و نو بهاری فسخ بخش و غیر
بیز خود و ما را از عیش و فرقی دور و بجز رسیدارد و این بیت از شاهین
بر خواند و از بام بر آید -

بیانیک است تا ما کسب خود را در کسب
طولی کشید که یک از او بدشمنی مشتعل گردید و خود بدست آن مطهر جهان
شد و جان فدای کسب بودی و همی و عین و نوش نهاد .

(یزد حیدر و بهرام گور)

این یزد حیدر پادشاهی عادل و شهبازی حافل بود و در محاسن آداب
مکارم اخلاق دستی متقن و طبیعتی مستقیم داشت مال پاشیدی و گنج بخشیدی
و از قریبیدیشی چون جای پدر بنگان او زینت گرفت خلائق از بخت سعادت
و نسر رحمت او فوائد و منافع زیادت از آن یافتند که در زمان بهرام
داد یزد حیدر و سلیم از این جهت اشتهار یافت که با همگان سخن بکلم گفتی و قیام
بالتزام مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم محدث برداشتی و قواعد نیکو
وضع کردی لاجرم کافه سپاه و رعیت و جمهور خدم و حشم به عادت شاهی او
یکدل و یکت زبان شدند و این یزد حیدر را دو پسر بود یکی هر مزد و دیگری یزد
و هر دو هم در زمان پدر بر ملک بختان ملک شد و آن مملکت او را مستقیم ماند
و چون یزد حیدر و جهان را وداع کرد و خطبه اجل استماع نمود میان اعراب
بواسطه افاد کردی از معدن خصومت افتاد و موافقت بخالفت بدل شد

و فرود بر خلق و منجب دم از استعجال و استبداد نیز و میخواست که بر زمین
زمین را در دایع کند و مال و ملک جهان بر وی مشتکر کرد و عاقبت آن بر این
عکس با حیات مقرون گشت و چنان شد و همان بجانب میاطله یافت و بنا
بر نگاه او بر دو خواسته نیز و جناب بر تواتر و جناب میباشید و صاحب
میاطله او را سپاهی بعید و بند و داد و ردی بولایت همسر مزاور و آن
که خان برادر بر آذربایجان و شومی نفس پیروز بر هر مرد واقع شد و پس بر تیر چون
بر محلت تنگ یافت حبت مال و جذب مناسل او را بر آن داشت که با مراد
رعایا دست یازد و خزینه خرابه از دستریج ضعیف و ساکنین بر در صامت و
خواسته و گوهر کنون مشحون گرداند و چون سالی در سه بر این قاعده گذشت
در محلت بی ترقی و در خزینه بی دخلی و بر رعیت نایمی و در شکر پراکنگی
پدید آمد و کار بدان انجامید که صاحب میاطله بواسطه قصد در فعلی ناستوده
بر وی متغیر شد و شکر گران فرستاد تا با وی محاربت کردند و او را در آن حرب
گشته در رعیت را آسوده کرد و گروهی بر آنند که طاقت مقاومت نداشتند
در حالت انهرام با اسب و سلاح در خندق افتاد و مدت ملک او بقولی بیست
و شش و بقولی بیست و یکسال بوده .

در این مقامات که در این رسیده اند این حاصل آمده در این
روزه از اکرم محمد و طول آنده ششم براد که بگذرد که زمان از زمان پادشاه عادل
مطلق با داد و بدتی است که االی و وقتان و احسان و جاهای هر
کس طرف حق منت ما در کردن و شکر نعمت ما بر زبان دارند و ما را حسن
نعمت و ایستام در باره ایشان نه در آن حد و نصاب است که در خیر و هم
در کرم کتب هدایت و فتنه پسین استماع رفت که سبب خیر اوقات و خلایق
عزیز در بی آرزو عرق آتش نیاز شده در ریاضت ایشان بر شکر قضوی و در
داعی رسیده از این معنی نه چند ان لالت و اندوه غار رسیده و راه یافته است
که شرح آن بر صفحات کردند و ادراک ما مون کعبه و غلبه آنکه در ب انبار های
ما و تجار و دایمین و اختیار که در کرمان و ولایت او باشد باز کند و نوکران
جلد کاروان که بر زور انصاف آورده باشد نصب کند تا عمل خلالت و اوقات
از ولایات کرمان چون بم و خمیس و غیره کنند و غله را بشیر قدیم فرود شد
و نوعی کنند که سرتقمان و االی آنها در کف حمایت و نقل حمایت و رانفت و
در حمایت آن حسد فرود ز کار بر فایمیت و خوشدلی گذرانند و در ما من امن و اما
مسکن عدل و احسان آسوده کردند

در معامه از محبت معلم

معنی که از این اصطلاحات و کلمات آنست که نزد و در محبت عشق بود
عالم را در این محبت حسنه عالم ربانی را تواند بود و دعاوی غیر او بیرون
و توبه موقوف باشد چه محبت بر معرفت نوط و موقوف بود و محبت کسی که
بدو عارف نباشد و بر ضرورت اعظام متواتر و وجود احسان متوالی او که شمس
و بدین میرسد و اقیق ز حکم صورت بنده و محبت و الدین در مرتبه تالی این
محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین و در محبت زنگه آلامت معلم
نزدیک معلم چه این محبت متوسط است در مرتبه میان این دو محبت مذکور و محبت
آنست که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و عظمت بود بجهت آنکه محبوب
سبب وجود و نفی است که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبتی دارد که
در سبب محسوس و علت قریب باشد ولیکن سلطان که در زینت محسوس باشد
پدران هستند در زینت اجسام چون متمم وجود و معنی ذواتند سبب اول معتقد
اند و چون زینت ایشان مندرج است بر اصل وجود پدران مشتمل بر
محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه زینت ایشان بر اصل
وجود مندرج است و از زینت آنها شریفتر و بحقیقت معلم ربی جهانی و ربی

روحانی بود و مرتبه او در تقسیم دون مرتبه است اولی و نوب مرتبه انبیا بشری
 بود پس مرتبه مرتبه نفس بر جسم حق مستقیم از حق بود بیشتر است و باید که در حق
 تقسیم او با حق تقسیم بود چنان نسبت محفوظ دارد و وقت معلوم تقسیم را در طریق
 خیر و شر تقسیم از حق بود و در مرتبه رابعین نسبت از حق است اگر تربیت او
 تفصیلت تمام و تقدیر او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس
 با جسم و با مرتبه محبتها نزدیک عادل تصور نماید بشرایط عدالت قیام
 تواند نمود

(انسان حقیقی)

بنای عالم امکان بر اعتیاد ترکیب است که هر جا عقلی است نفسی در بر دارد
 و همه جا کمالی است نفسی در مقابل گوهر جان پاک در پیکر آب و خاک
 نهاد و ملکات روحانی با مشوات حیوانی جسع انسانش خوانند و قابل آتش
 دانند که حافظ را از آمانت شود و حامل بار تکلیف بیانات بیانات
 نه هر که چشم و گوشش و دوان دارد آدمی است

بس و بود که صورت فسرزند آدم است
 اسباب معیشت دنیا بنابر وجه کفافی است که سلطان در وجه خدمت مقرر

و در آن شرط خدمت بجای آورده شکر نعمت گذارند ولی از جمله طبقات چاکران
معدودی حاصل چاکری را تقدیم خدمت دانند به تحصیل نعمت و باقی چاکران
انسانند نه شاگرد منعم و جانب جاپهتند نه طالب شاه چه میل و اغواشانرا
میستند بقیه منعی و تاخیر مطلبی و توفیر مومنی و در عده معلومی قسمت میسیم
و داریم که چون بحسب کفایت چالاک گردند از مرتبه کفایت سبب آن شوند
که ذلک حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشد او مست و خلعت و خلعت
پوشیده از او خوان نعمت دنیا مشون براند الوان داشت که زمره خلق را
و اسطه عیش مهتا در راتبه از حق میباشند نقد هستی صرف حق پرستی کند و
خدا شناسی نه خود پرستی و ناسپاسی ولی از جمله طبقات بندگان قلبی
بصتم خویش شاگرد و تائفند و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بند و نفسند و تابع
حق که چون بر این خوان گذرند و موافق الوان نگردند پای شکیشان مانند کس
در شهد هوس فرودانده چنان مست با دانه خلعت و محو شاید شهوت شوند که
بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده گوئی خطایشان از مراتب شود
و عوالم وجود همین حلیک زخارف است نه کسب معارف هر چه بینند و دانند
و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیا است و اگر از این نشانی مانده همین نعمت

و دعوی که در بی بصران که در معرفت نمی گویند یعنی نسبت خود را به حق
غایت بجهان حکم و عدل است نه علم و عمل و بائست که خود را جی از جاده
هدایت بجانب عدوت می کنند و مخالف عقل گردند و شک نیست که این
طایفه با حیوانی بر صورت انسانند یا انسانی میرت شیطان که با کورت انسان
خاوت شیطانی دارند و مردم ساده را منوی و منحل شوند

(دشمنی ذاتی و عکس‌رضی)

هیچ دشمنی را آنست که در اثر نیست که عدوت ذاتی را چه اگر میان دو تن
عداوتی عارضی پدید آید مانند کسی و دیگری در چیزی برقع آن میسر گردد و اما چون دشمنی
اصلی در میان باشد و از هر دو جانب آثار آن در ضمائر متکلیف شده و عدوت
قدیم و خصومت جدید یکدیگر منضم گردیده و سوابق مجادلت با لواحق مبارزت
مقدون و توأم شده و ارتفاع آن مقدور گردد و از هر جهت در استطاعت
خارج شود و عدم آن با فساد ذاتها متعلق و منوط باشد
حکایت از خصومت ذاتی بر دو نوع است یکی آنکه ضرر در یک جانب مقصود
موجه نباشد گاهی این از آن متساوی گردد و گاهی آن از این متفتر شود
چنانکه دشمنی مشیر و پیل که ملاقات ایشان بی محاربت صورت نمیدد

آنحضرت یک جانب را متین و مشهور است و بریت بر یک طرف مشهور
محدودند چه گوی مشیر بر عمل مخریبه و گاهی فی بر مشیر عین کند و گاهی نیز در
نوع بدان مرتبه نو که نیست که هر یکم پذیر باشد و وضع آن در امکان نماید
نوع دوم آنکه لغزت و غیر همیشه یک جانب را ثابت و معین باشد
بریت و خذلان جانب دیگر را مخر چون موشش و گریه و گریه و گریه
که پیوسته است در میان یک طرف را متوجه و راحت و منفعت طرف دیگر
شامل است و این نوع عداوت نیز چنان متناهی است که دستوار است که گریه
روزگار شده و خلقی در آن حاصل کند و اختلاف زمان عداوت آزادی تواند بود
یا آزادی تواند گشود جائی که عداوت از یک جانب معلوم شد بی آنکه از طرف دیگر
در ماضی آنرا سابقه توان شناخت یا در مستقبل امکان آنرا تصور نمود در آن
معالجه بچ طریق ممکن گردد .

(جنک جلال الدین خورشید شاه با حاکم الدین و سلجوقی)

چون صبح صادق از افق مشرق طلوع کرد و خرد دستیاره حمام مستول
بعزم جانگیری از نیام بر کشید خرید کوس از درگاه پادشاه برآمد و بنال

فرخنده بود و فریب از چو کبکی فرود روان گشت و بیک بند از غایت انبوهی
رسید و اس با قهر رسیدند چون سلطان جمال الدین را آگاهی دادند که سلطان
ملک اشرف و بانی ملوک و گردنکشان دیار با عا کر نماید از بصره در آن شهر
زول کردند و ازین التزمی در طلب داشت و این حکایت با او گشت جواب
اد پیش از آنکه آن گروه بیا سچمن آیند ما را آنجا میباید بودن و چون آن
تمام عینگر و در نصرت و ظفر دو آن عزم غلبه علیا کنند سلطان با عجم غنیمت
بمش شب چون باد میسراند و باد اوی بکوه بیا سچمن رسیدند و آب و گیاه را
رحمزه خویش آوردند چون لشکر آرا که پیش از این بحفاظت قنور از رنجان
حراست در بندار فرست بودند از قدم رایات سلطنت با ملوک شام
بفرشد جمله روی بخدمت سلطان نهادند و امیر مبارز الدین با قنق امرا
دیگر سواری سوار بر اوج کوه بر کسم ظلایه روان کرد چون شب در آمد
و ظلایه از شاه در افتاد همه شب تا روز بر روی کوه میسراندند
بدا و خود را در میان لشکر خصم یافتند لشکر سلطان بکوشیدند و اضعاف
عد و خویش را اثرت تمام چنانیدند عاقبت چون کمان از سهام تپیدند
در حجاب نصال مانند بضرورت پیاده شدند و صفاح را بکفاح در عمل آوردند

بسی نشین دیگر در بر فی ایچند و اسیر گشتند و چون امر او را که در نزد پسر
در آمدند بخدمت خوارز شاه بردند نشسته بودند تا پادشاه در گردن کرده بود
نشسته تا آخر حرب بجاکشد و نصرت کرد تا باشد پس ازین از روی راجع بود
و از شدت عداوت آن شش دره قلیل سخن را بد او در جواب گفت پیش
لنگر این سواران بودند و چون فصل حق منزهم و مکر شد بعد ایوم محلت
دوم از آن سلطان است .

(حقوق پدر و مادر)

رعایت حقوق پدر و مادر به چیز باشد . اول دوستی خالص و نخبه ای
رضای ایشان بقول و عمل مانند تقسیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع
و امثال آن در هر چه موافق نباشد بخالفت رضای باری تعالی یا بخلی خود
عنه . دوم مساعدت ایشان در مستیات پیش از غلبه بی شایسته مت طلب
عوض بصدرا مکان . سوم اظهار خیر خواهی ایشان در ستم و علانیه و
مخالفت دعایا و اعمالی که بان هدایت کرده باشند چه در حال حیات
چه بعد از ممات ایشان .

و باید دانست که محبت پدر و مادر فرزندان را محبتی طبیعی است و محبت فرزندان

ایشان در محبتی اودادی باین سبب در شریع اولاد را با حسان بآورد اتمش
زیاده از این قسم بوده اند که آباء و اعمات را با حسان بایشان .

و اما حقوق که در ذممتی است معادل این فضیلت هم از سه نوع باشد و اول این

پدران و مادران بقتضای محبت با اولاد و افعال با آنچه مؤدی باشد بعضی از آن

تخیر و معافیت و استرداد و خیر آن . دوم نخل و مناقشه بایشان در امور

و اسباب قیاس یا بدل یا طلب عوض یا شوب بست یا اگر آن شردن احسانی

که بایشان رود . سوم ایانت ایشان در بی شغلی نمودن در نهان یا آشکارا در

حیات یا بعد از ممات و حوار داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان

بوالدین عالی صحت عقیده است حقوق بنسبتانی فساد عقیده است و گمانیکه

بشاید پدران باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوان در برادران بزرگتر

و دوستان حقیقی پدران هم بشاید ایشان باشند در درجوب رعایت حرمت

ایشان و بدل و معادنت در اوقات احتیاج و هزار از آنچه مؤدی باشد

بکراهت ایشان .

(از رسائل خواجه رشید فضل الله بجا کم روم)

فرزند حسن اکرم بحال معنی الله بطول حیات معلوم کند که سلوت روح و عمده

تفریح خضارت زندگانی و سگرمایه شادمانی عدل است که مایه سعادت و تقاضای
شایان از دانش اوزار ظلم و دوج آثار جوهر پاک میگرداند و در عوالم
عزت نیکبختی و در عالم حدوث اسباب و دستگامی بخت خصال آراویگی
و شایان نیکبختی و در ریاس منزلت حسن و جمال و ایت و کمال باید و همچون
نصرت سبب تفریح قلوب عباد و ترویج بنده و آزاد شود و هر کس که از جاده
خصال نیکو انحراف نماید در روزگار خود در این مقامات الهی دستجات طایفه و منافی
معروف دارد و در پای کشته بسته و نظام کار را گسسته شود و شایان
و محاسن امداد و لایح و ظاهر هر کس که در دوین ذاب و زوال نیست باشد
و هر خطه و معنی و فسوری و معنی و قصودی پیدا گردد و عاقبت خسته و افکار
خندان و مجسود و غالب بر آن شود و هر کس که بفرود بزل و شمول عدل
معروف گشت و خلایق جهان و اینسای زمان را با بصافت داد و عده و
دانش ختم باب علم فرو نشانید و با استن و انکار جاده موافقت در راه
مصادقت مسلوک داشت و سایر عیانت و مهربانی بر سگراف صافی داد و انی
و بداحت و برضای خالق و رفاهیت خلایق که سعی و اجتهاد بر وجه سداد
و رشاد است و از مجالست سعادت طایح و تفریح اقتداح راجح اجتناب نمود

تسلی و حمایت بی‌گناهی از ناحیه و چشم در کف حمایت الهی و لطف حضرت
نعمت‌اللهی این احساس یافت و از رزقیات ایام و بیایات افلاک و اجرام کائنات
مستفید و کرمیل و حسن شایسته در بیطارین سکون چون بوب صبا و فروغ و کاک
فلاح و روح گشت .

(بقیه رساله فوق با احتصار)

میاید آن فسرزند ، اول در امور ملی جانب حق عند شانه بگذارد و در حمایت
انفا و کان و اصلاح مزاج و استقامت احوال خدم و تحسین ثغور و مراعات
کافه جمهور اجمالی جائز ندارد .

دوم میباید که در وقت عطا و هنگام سخا از کسوت ریاضت باشی باشیم
مقیم فائز باشی و از عذاب الیم و عتاب عظیم ایمن گردی .
سوم در قواعد دین و تقیید امور شرع بسین تغافل نوردی .
چهارم خویشان را اسباب معیشت و کارم رانی و مواد نشاط و شادمانی مرتب
و مهیا دارد و اگر از ایشان ایحاناً معاندتی و مخالفتی در وجود آید بر کمال حق
از سر لواطت معوات و سوابق زلات ایشان بر خیزد .

همین یکی که شی بر او کرده است در کبر و
 ششم در آن صورت و نهی منکر و تیره فرود گذاری
 هفتم نماز پنجگانه بیایی و در پیش از آنکه باز مسیح در زمین مشرق بآید گناید و در
 دعوت از پروردگاری جمال نماید مذکور شرح و تقدیر و تکبیر و تهلیل خالق ارواح
 زبان کشوده و اول آسوده گردان

هشتم زکوة مال که حق القداست با رباب استحقاق
 نهم صوم رمضان را واجب و لازم دان و تا عارضه مائلی و مرضی
 قائل روی نماید اظفار کن

دهم حج بیت الله از جمله جهات کفلی و مطلوب اصلی خود دان
 یازدهم در جهاد می کن و جهتها و نمای
 دوازدهم زبان را از زکوة بخش مصون دار
 سیزدهم در عیال نعمت مشکر کن و در زوال مسیبت صبر فرما
 چهاردهم از جاده کبر و خشب که صفات سبعی و اخلاق بیبی است عدول جوی
 پانزدهم اخلاق و سینه را بجمیده و افعال سینه را بگنجه تبدیل کن
 شانزدهم رحمت را که ارباب عراش است حمایت در رعایت کن که سبک

فهرست مذكرات مطابق ترتیب صفحات کتاب

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۹	عشید	۳	ارشدان
۲۱	رقم	۴	حکایت
۲۲	دای پند و پرین	۶	نصیحت
۲۳	کیورث	۷	بهن بن اسفندیار
۲۵	گری ارشدان	۸	پادشاه عالم و مرد معظم
۲۷	رقم حکومت	۹	نصایح
۲۸	رقم	۱۰	حکمت داندوز
۳۰	رقم	۱۱	امیر نوح بن منصور
۳۱	حکایت	۱۲	حکایت
۳۲	کتابت امیر شیر علی بن اوجده فضل الدین محمد	۱۴	کیکادوس
۳۳	خواجده عبداله مرادیه	۱۵	حکایت
۳۵	رقم	۱۷	ایرج
۳۷	خصال پادشاهان	۱۸	شرایط جانداری

عنوان

عنوان

۳۸ خوابه امیر خسرو مینوی

کرمان سیستان

۵۸ ۴۰ قزاقان

حکمت و نصیحت

۵۹ ۴۱ کتاب مرزبان نامه

ملطان در پیراهن

۶۱ ۴۲ نقیضای حقیقی

حکایت قبره و پادشاه

۶۲ ۴۳ ریاضت نفس

رقم

۶۳ ۴۵ حکایت

رقم حکومت

۶۵ ۴۶ اردو شیر

رقم تبول و باشگری

۶۶ ۴۷ حکمت و نصیحت

جواب نامه امیر تیمور

۶۷ ۴۹ منوچهر

شمس المعالی

۶۸ ۵۰ حکمت و بیار شاه کرمان

ابوالقاسم سیمور

۷۰ ۵۱ نصاب جمشید

خط صحت روح

۷۱ ۵۳ تحمیل سعادت

خط صحت نفس

۷۲ ۵۴ اغتنام ساعات

رقم حکومت

۷۴ ۵۵ صفات شجاع حقیقی

مواظبت و عمارت بر علم

ردیف	عنوان	صفحه	ردیف	عنوان	صفحه
۹۰	شایسته شایسته شایسته	۷۰	۹۰	معدله دوله دینی	
۹۱	خرد آسپاسان	۷۱	۹۱	ایمان و عمل برین	
۹۲	حکایت	۷۲	۹۲	کار و ارادین دولت	
۹۳	حکمت و نصیحت	۷۳	۹۳	مغز ملکین الدین صاحب یونان	
۹۴	شمس الممالی	۷۴	۹۴	یونانی جهان	
۹۵	رقعه	۷۵	۹۵	رعایت حقوق پدر و مادر	
۹۶	فضل آینه محمد و زین العابدین	۷۶	۹۶	رقعه	
۹۷	اخلاق کریمه	۷۷	۹۷	حکایت	
۹۸	طریق کتب معرفت	۷۸	۹۸	معدله دوله نشاط	
۹۹	مرآف کریم و عوان شهباس	۷۹	۹۹	رقعه	
۱۰۰	معدله دوله دینی	۸۰	۱۰۰	حکایت	
۱۰۱	منصور خلیفه	۸۱	۱۰۱	ادبیات	
۱۰۲	عین الدوله	۸۲	۱۰۲	موشنگ	
۱۰۳	حکمت و نصیحت	۸۳	۱۰۳	ادبیات	



۱۳۲	سازار ابراهیمی	۱۳۹	
۱۳۴	یزدجرد و بیکرام گور	۱۱۹	
۱۳۶	از مناسبات خواجه رشیدالدین فضل الله	۱۳۰	سلطان محمود و بهادرالدوله
۱۳۷	مقام اربعه معلم	۱۲۲	نشاط
۱۳۸	انسان حسی		از مناسبات خواجه رشیدالدین فضل الله
۱۴۰	دشمن ذاتی و عرضی	۱۲۷	وزیر (۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷)
۱۴۱	حکایت خواجه رشیدالدین فضل الله	۱۲۹	بایندر
۱۴۳	حقوق پدر و مادر	۱۳۰	مامون و مهدی عباسی
۱۴۴	از رسائل خواجه رشیدالدین فضل الله حکام روم		

کتاب مولوی

در مطبعه سعادت کوته خوان کتابچی طبع شد

(۱۳۵۰)

